

سبز مین میانہ

به روايت
حسين مهديزاده



بسم الله الرحمن الرحيم

مرکز مطالعات پیشرفت عماد تقدیم می‌کند:

” رویداد روایت حقیقت “

پرونده چهارم

سرزمین میانه

ارائه حجت الاسلام حسین مهدیزاده



مرکز مطالعات پیشرفت عماد

زمستان ۱۴۰۳

عنوان جزوه

موضوع جزوه

به روایت

مدیر هنری

مدیر پروژه

سرزمین میانه

نهدسازی محور مقاومت (روایت حقیقت، پرونده چهارم، زمستان ۱۴۰۳)

حجت الاسلام حسین مهدیزاده

سید علی فقیه

علی رحیمی

فهرست

بخش اول:

نیم نگاهی به سال های دور: دنیای قدیم، نظم و محور آن _____ ۱۱

بخش دوم:

ایران؛ دارای چه نظمى و درون چه نظمى؟ _____ ۱۷

تعريف نظم _____ ۱۸

مثال هاىى از اقسام نظم: _____ ۱۸

چند نکته كلىدى: _____ ۲۳

مثال هاىى از تفاوت روىكردهاى نظم در دو عرصه مهم _____ ۲۶

نظم شهرى: _____ ۲۶

نظم بازار كسب و كار _____ ۲۷

نظم حاكم بر فعاليت اقتصادى در ايران _____ ۲۹

ایران؛ دارای چه نظمى و درون چه نظمى؟ _____ ۳۳

ايدۀ «جامعه بازار»، پشتوانه تجويز هاى علوم انسانى غربى _____ ۳۶

موضع ما نسبت به ايدۀ جامعه بازار _____ ۴۳

«مزاح مى فرماييد!» موضع «ايدۀ مقاومت» نسبت به «ادعاى بازار» _____ ۴۳

نگاهى به يك متن آموزشى جغرافياىى كلاس يازدهم رشته انسانى: _____ ۴۵

چه نتيجه اى بايد گرفت؟ _____ ۴۷

بخش سوم:

روزي كه سونامى از سمت دريا به ايران شهر آمد _____ ۵۱

عوامل قدرت يافتن ناگهانى اروپا _____ ۵۵

شبكه نيابت و نمايندگى از استعمار در منطقه _____ ۵۹

وضعيت ايران بعد از اين سونامى _____ ۶۵

بخش چهارم:

قیام به پیرامون رانده شدگان ۶۷

حقیقتی به نام سرزمین میانه ۶۹

موضع و ایده جمهوری اسلامی ۷۲

نزاع تاریخی دو استعاره: مرکز یا میانه؟ ۷۲

جامعه آرمانی انبیاء ۷۵

سخن پایانی ۸۰

تتمه ای در باب اهمیت روایت و تصویر ۸۲



مقدمه

آیا تا به حال دیده یا شنیده‌اید که مغازه بین‌راهی پررونقی که سر جاده محلی قرار داشته، با کشیده شدن یک بزرگراه دورتر و عوض شدن مسیر آمدو شد مردم از رونق افتاده باشد؟ اوایل که بزرگراه جدید افتتاح می‌شود، صاحب فروشگاه جاده قدیم سعی می‌کند به روی خودش نیاورد، اما به زودی نگرانی‌ها شروع می‌شود؛ چرا که به هر حال مشتری‌ها کم شده‌اند! او هنوز نمی‌خواهد تغییر را باور کند، پس به فروشنده مغازه غر می‌زند که زیاد خوش‌برخورد نیست و قفسه‌ها مرتب نیستند! ابتدا سیاست تشویقی برای او می‌گذارد و به او پیشنهاد مشارکت در سود فروشگاه می‌دهد، ولی در عوض بیشتر به سر و وضعش برسد و قفسه‌ها را بر اساس اصول فروشگاه‌های معتبر بچیند، اما متوجه می‌شود که فروشنده حتی صبح‌ها دیرتر از قبل مغازه را باز می‌کند و عصر هم زودتر مغازه را می‌بندد! مالک فروشگاه عصبانی می‌شود! فروشنده قسم می‌خورد که مشتری نیست، من اینجا فقط مگس می‌پرانم! اما صاحب فروشگاه باور نمی‌کند و او را اخراج می‌کند و فروشنده جدید می‌آورد. تابلوی نئونی بزرگتر می‌زند، چراغانی می‌کند و دستشویی‌های فروشگاه را سنگ مرمر می‌کند و صابون مایع با بوی توت‌فرنگی در دستشویی می‌گذارد! به اتوبوس‌ها رشوه می‌دهد که از جاده قدیم بیایند، اما آنها قبول نمی‌کنند. بنابراین اوضاع روزه‌به‌روز بدتر می‌شود تا اینکه بچه‌های ده مجاور شیشه‌های مغازه را می‌شکنند و هفته بعد یک چوپان سر ظهر گوسفندهایش را در سایه جلوی مغازه می‌خواباند! صاحب فروشگاه مدام سعی می‌کند شیک باشد! استاندارد باشد! فعال باشد! اصولی عمل کند! اما فروشگاه با شیب ملایم به قهقرا می‌رود و متروکه و سرانجام ورشکسته می‌شود! این از آن وقایعی نیست که به راحتی با عوض کردن فروشنده‌ها، رنگ کردن در و دیوار مغازه و آوردن جنسهای مردم‌پسندتر یا تبلیغات علاج پیدا کند! فروشگاه موقعیت خود را از دست داده است! بنابراین یا باید فروشگاه به بر بزرگراه نقل مکان کند یا قبل



از احداث بزرگراه، لابی کنید تا بزرگراه به املاک شما نزدیک باشد، یا بزرگراه بهتر و امن‌تر و بزرگتری از املاک خودتان بگذرانید یا با روشهای چریکی و پارتیزانی بزرگراه جدید را ناامن کنید تا حاکمان بفهمند نمی‌توانند منافع شما را نادیده بگیرند!

ماجرا برای خیلی از ملت‌ها، از جمله ما ایرانیان از حدود سال ۱۵۰۰ میلادی سخت شد؛ وقتی که در این سوی دنیا برای اولین بار، نیروی متجاوز، از طریق «دریا» به سرزمین ما حمله کرد، در حالی که ما سابق بر این دشمنی دریایی به خود ندیده بودیم! آنها به دنبال عمق خاکی سرزمین ما نبودند، بلکه راه‌های دریایی را از به زور تصاحب می‌کردند و ما نمی‌دانستیم که مگر راه‌های دریایی اصلاً چنین ارزشمند است؟ راه‌هایی که تا آن زمان، بی‌اهمیت نبودند، اما هدف هیچ جنگی نبودند! در این سوی جهان، معمولاً جنگ‌ها به غرض اهدافی بر روی زمین و دستیابی بر عمق خشکی سرزمین‌ها انجام می‌شد. فناوری‌های دریانوردی هم چنان نبودند که یک لشکر دریایی قوی بتواند از آن سوی مدیترانه یا دریای چین یا اقیانوس هند راهی خلیج فارس و دریای سرخ بشود و بجنگد و پیروزمند بازگردد! اما در این لحظه تاریخ، همه‌چیز در حال یک تغییر بزرگ بود و امپراطوری‌های مبتنی بر کنترل دریا در حال جهانی شدن بودند، و این اتفاق باعث می‌شد که تمدن‌هایی که بر اساس کنترل زمینی هویت پیدا کرده بودند، شوکه شوند و دوران طولانی رکود و ورشکستگی آنها برای اولین بار در تاریخ تمدن بشر آغاز شود! تحولی بزرگ در پیش بود!

نظم در حال تغییر بود!

حالا از ۱۵۰۷ میلادی و اشغال جزیره هرمز، به مرور و آرام‌آرام، و در یک قرن اخیر با سرعت و شدت زیاد، این سوال در ایران مطرح است که علت عقب‌ماندگی ایران دشمنان خارجی هستند یا فساد و ضعف داخلی؟

مثال ورشکستگی فروشگاه بین‌راهی، مثال عجیبی است که دشمن خارجی



را اصل می‌داند، اما این دشمن دیگر یک لشکر یا یک بازار نیست، بلکه دست‌نیافتنی‌ترین لایه تغییری است که برای ورشکسته کردن یک جامعه می‌توان متصور شد: «نظم»!



بخش اول:

نیم نگاهی به سال های دور:

دنیای قدیم، نظم و محور آن؛

با ابر قدرت بودن چطوری، ایران؟!



از حدود سه هزار سال قبل که زندگی متمدنانه، وسیع و بزرگ شد و رفت و آمد بین سرزمین‌ها، به عنوان یک ایده برای بالا بردن بهره‌وری زندگی اهمیت پیدا کرد و لشکرکشی و تجارت و زیارت و مهاجرت و سفر ... به بخشی از معنای زندگی روی کره زمین تبدیل شد، سرزمین ایران بین پنج دریای خزر، سیاه، مدیترانه، سرخ و عمان، تبدیل شد به سرزمین میانه جهان؛ و تا همین دو سه قرن اخیر عالم بر محور این سرزمین به شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم می‌شد، و روایت جهان بر محور این جغرافیا انجام می‌شد.

این سرزمین را امروز با نام‌های مختلف می‌توان نام‌گذاری کرد. مثلاً می‌توان همان ایران بزرگ تاریخی که کورش هخامنشی یک‌پارچه کرد و یک‌بار دیگر در دوره ساسانیان نیز به همان اندازه اولیه دست پیدا کرد، دانست. می‌توان با توجه به هویت فرهنگی که از سده اول اسامی به خود گرفت، آن را ام‌القرای اسلامی و مرکز جغرافیای فرهنگی اسلام و تشکیل امت اسلامی دانست، و می‌توان مثل هارفورد مکیندر پدر ژئوپلیتیک و ژئواستراتژی انگلیسی، آن را سرزمین پنج دریا نامید، یا مثل اروپایی‌های تازه به دوران رسیده آن را خاورمیانه نامید، و یا مثلاً آمریکایی‌ها جغرافیای فرماندهی مرکزی نیروی دریایی آمریکا سنت‌کام نامید، و یا بر اساس صفحه‌های زمین‌شناسی، آن را غرب آسیا یا نقطه تلاقی سه قاره آسیا و اروپا و آفریقا نامید و...

اما هر کدام از اینها را که به عنوان اسم قبول کنید، سرزمینی را یاد کرده‌اید که آن شیرنشسته در پرچم ایران قدیم را مدنظر داشته‌اید. شیری که پایش در دره سند است و تاجش تاجیکستان است و دمش رود نیل است. پس سرزمین میانه سرزمینی است از سند تا نیل!

ما پیش از این در دوره هخامنشی تا ساسانی تا خلافت اسلامی قرن چهارم، حداقل سه بار سعی کردیم اهمیت و جایگاه مرکزی این موقعیت جغرافیایی را به مردم دنیا یادآور شویم، اما می‌خواستیم از این موقعیت سوء استفاده کنیم و آمریکا و انگلیس زمانه خود باشیم.

بسیاری از لشکرکشی‌های تمدن‌های غربی و شرقی به سمت درون این سرزمین نیز، به خاطر این بود که امکانات در جهان کم بود و قدرت حاکم بر سرزمین میانه نیز تمایل داشت که اینجا را مرکز جهان ببیند تا امکانات جهان را به سمت خودش گسیل کند.

آن‌ها گمان می‌کردند که به خاطر مرکز بودن، می‌توانند کل جهان را به عنوان پیرامون خود در نظر بگیرند؛ یعنی بودن همه ملت‌ها را در نسبت و به نفع بودن خودشان در نظر بگیرند و آنها را برای منافع ساکنین مرکز، به سمت دشمنی با هم، و به سمت تصورات اشتباه نسبت به همدیگر سوق دهند، و از این فرصت استفاده کنند و منابع آنها را به نفع منافع خودشان مصادره سخت یا نرم کنند و نظریه اجتماعی استیلاء و تضاد را بر زندگی بشر بگسترانند.

به عنوان مثال راه ابریشم راهی نبود که به تاجران غربی و شرقی اجازه دهد که خودشان از شرق تا غرب را تجارت کنند. تاجران در ورودی‌های سرزمین میانه، کالاهای خود را به ساکنین می‌فروختند و آن‌ها بودند که با اختیار خودشان این کالاهای را در جهان به چرخش در می‌آوردند و ماهیت آن را برای ملت‌های خریدار روایت می‌کردند. این اتفاق بر سر علم‌ها و فرهنگ‌ها و حتی ادیان نیز می‌افتاد!

واضح است که شرق و غرب و شمال و جنوب دنیا تمایل دارند تا ساکنین این سرزمین بپذیرند که میانه هستند و نه مرکز؛ هر وقت ایده مرکزیت این سرزمین قوت گرفته، ساکنین غرب و شرق تصمیم گرفته‌اند تا برای نجات خودشان، حکومت مرکز را از آن خود کنند. چنانچه اسکندر مقدونی ۲۳۰۰ سال قبل یکبار این کار را از جانب غرب انجام داد و یا چنگیزخان مغول و نوادگانش حدود ۸۰۰ سال قبل از جانب شرق انجام دادند.

به همان نسبت که شرق و غرب، مرکز را برای خود می‌خواستند، درون سرزمین میانه نیز همیشه دعوا بود؛ بر سر این که پایتخت کجا باشد؟ و بر سر این که چه کسی از نعمت مرکز مرکز بودن بهره ببرد؟



لذا به صورت سنتی بین شرق این سرزمین و غرب آن، نزاعی دائمی برقرار بود؛ در همه سه هزار سال تمدن، یک قدرت در جانب شرق بود که در فلات ایران اداره میشد و یک قدرت در کنار مدیترانه. این دو هم با هم نزاع می کردند و جنگ دائمی داشتند؛ و اگرچه معمولاً بین آن ها یک موازنه برقرار بود و نمی توانستند همدیگر را کاملاً از میدان به در کنند، اما نزاع هم تمامی نداشت.

نیاز به توضیح نیست که قومیت ها و خرده جغرافیاهای و خانواده ها هم برای به دست آوردن پایتختی این «مرکز پرزعمت» همیشه در حال جنگ بوده اند! لذا نقشه های جنگ های ثبت شده تاریخ می گوید که بیش از ۹۰ درصد جنگ های تاریخ جهان در این منطقه بوده است!

بنابراین، بودن در این سرزمین برای ساکنین آن همیشه هم یک موهبت بوده و هم یک بحران همیشگی! و شاید طولانی ترین حرمان و غم حاکم بر این سرزمین این بوده است که این هم سرنوشتی که ساکنین سند تا نیل دارند، به جای این که تبدیل به دوستی و رشد و موفقیت و سعادت بشود، به دشمنی و ظلم و فسق بدل شده و راه خروج از آن هم پیدا نمی شود!

اما آیا واقعا هیچ راه خروجی وجود ندارد؟

واقعیت این است که در کنار نزاع سخت، نزاع دیگری نیز در همه این سال ها در جریان بوده است؛ نزاعی معنایی که یک طرف آن مدعی است: راه حل این جاست: نظم دیگری نیز می توان داشت...





بَخش دوم:

**ایران؛ دارای چه نظامی و
درون چه نظامی؟**



در قسمت قبل کمی از نظم قدیم سیاسی جهان و جغرافیای سیاسی ایران بزرگ قدیم گفتیم، در این قسمت، ابتدا درآمدی خواهیم داشت بر مفهوم نظم، و سپس از نظم داخلی فعلی ایران، و جایگاه آن در نظم جهانی خواهیم گفت.

کلمه و مفهوم نظم، کلمه ای است که از فضای سیاست آمده و در فضای سیاست زیاد شنیده می‌شود. مثلاً: نظم نوین جهانی، و یا: نظم خاورمیانه در دوره انگلستان. ولی این کلمه لزوماً و مشخصاً برای سیاست نیست (گرچه در سیاست بیشتر از جاهای دیگر استفاده می‌شود).^۱

تعریف نظم

تعریف خیلی ساده نظم این است، «آرایی از قواعد و ساختارها و روابط» که در آن زندگی در جریان است.

مثال هایی از اقسام نظم:

مثلاً می‌توان گفت ما در یک نظم فیزیکی زندگی می‌کنیم:

آرایش سیارات یک نظم است.

نظم طبیعت یک نظم خاص است و چرخه طبیعی موجود روی کره زمین که در آن زندگی می‌کنیم، با چرخه مریخ فرق دارد؛ ما در نظم طبیعی زمین و قوانین خاص آن زندگی می‌کنیم نه نظم طبیعی مریخ.

قوانین فیزیک نیز یک نظم خاص را تشکیل می‌دهند: میزان گرانش در زمین به اندازه خاصی است و با ماه متفاوت است، و اگر در ماه زندگی می‌کردیم در یک نظم دیگری قرار می‌گرفتیم؛ یعنی باید طور دیگری نفس می‌کشیدیم، طور دیگری ساختمان می‌ساختیم و طور دیگری راه می‌رفتیم.

^۱ علت علمی این اتفاق، این است فضای سیاست، به قول امروزی ها و علمی ها هابزی تر است، و این کلمات هم در فضای هابزی بیشتر استفاده می‌شود.

نظم اجتماعی نیز چنین ویژگی‌هایی دارد:

به عنوان مثال: قوانین راهنمایی و رانندگی، حمل و نقل و رفت و آمد ما را به ترتیب خاصی نظم می‌دهند:

اگر فرمان ماشین‌ها در سمت چپ آن باشد، نظم خیابان‌ها به یک ترتیب است، اما اگر در سمت چپ باشد، نظم دیگری در خیابان‌ها شکل می‌گیرد. اگر یادتان باشد، عراق در زمان بعد از جنگ، بهشت ماشین‌های اسقاطی بی صاحب دنیا بود؛ در عراق هم ماشین‌هایی پیدا می‌شد که فرمانشان سمت راست بود و هم ماشین‌های سمت چپ. از طرفی خیابان‌های عراق هم مثل ایران است؛ یعنی فرض بر این است که راننده سمت چپ می‌نشیند و فرمان سمت چپ است. من در آن‌جا سوار ماشینی شدم که فرمانش سمت راست بود و راننده هر بار که می‌خواست سبقت بگیرد، باید به سمت شاگرد برمی‌گشت و نگاهی به خیابان می‌انداخت تا ببیند می‌تواند این کار را بکند یا نه.

در واقع، نظم خیابان برای استفاده از این وسیله نقلیه طراحی نشده بود.

سیستم‌های آموزشی نیز به همین شکل هستند:

هر کشوری یک سیستم آموزشی دارد، و به این ترتیب فرایند آموزش در آن نظم خاصی می‌گیرد. مثلاً ما در ایران، صاحب یک نظام آموزش و پرورش حافظه محور هستیم که بیشتر برای ما کارگر و سرباز و کارمند تولید می‌کند. در صورتی که کشورهای دیگر، برنامه‌های دیگری دارند. آموزش و پرورش، فرایندی به شدت هدف‌گذاری شده است؛ به این شکل که: آموزش و پرورش بچه‌ها را از ۶ سالگی تحویل می‌گیرد و ۱۳ سال بعد به شما تحویل می‌دهد؛ حال این انسان باید بتواند وارد زندگی بشود و ۳۰ سال بعد هم باید بتواند بازنشسته باشد. این دقیقاً یعنی: یک برنامه مشخص و یک هدف‌گذاری برای یک بازه زمانی حدوداً ۴۲ ساله! به همین دلیل وقتی به سراغ نظام آموزش و پرورش و نظریه‌های آموزش می‌رویم، می‌بینیم که کاملاً روی برنامه مشخصی چیده می‌شوند، و به ما می‌گویند که در این



بازه زمانی، دقیقا به چه چیزی احتیاج داریم.

به عنوان مثال: ما در حدود ۷۰ سال پیش که نظام آموزش و پرورش را وارد کشور کردیم، نیاز به کارمند و سرباز داشتیم؛ بنابراین، نظام آموزش و پرورش را وارد کشور کردیم که این خروجی را به ما تحویل بدهد. حال هنوز در حال استفاده از همان نظام با همان هدف سابق هستیم؛ به عبارتی: اگر هم نظم جامعه مان عوض شده، ولی برنامه آموزشی مان عوض نشده است.

یا مثلا اگر شما به امارات بروید، می بینید که آن ها اصلا آموزش نمی دهند! بلکه نیروی انسانی مورد نیازشان را پذیرش می کنند. در همین سال حاضر (۱۴۰۳)، اگر کسی برای کار به امارات برود، به او ویزای دو ساله می دهند، ولی اگر پزشک یا پرستار باشد، به او ویزای پنج ساله می دهند. چرا؟ چون در حال حاضر به این تخصص احتیاج دارند؛ اما هروقت که این نیاز برطرف شد، به همین پزشک ها و پرستار ها ویزای دو ساله می دهند و می گویند: ما نیازمان برطرف شده است و دیگر به شما مشوق نمی دهیم. پس آن ها نیز نظم خاص خودشان را دارند؛ آن ها اصلا بنای طراحی نظام آموزش و پرورش و آموزش عالی جدی را ندارند، بلکه تنها به دنبال طراحی یک نظام پایه هستند. چرا؟ چون نمی خواهند برای چنین هدفی هزینه کنند، بلکه می خواهند در ازای هر تخصصی که احتیاج داشتند، نیروی انسانی وارد کنند، خلاف ایران که خود، انسان خود را تعریف می کند.

ساختار خانواده یک نظم است:

در اصل دهم قانون اساسی ایران آمده که سلول و واحد بنیادین جامعه ایران، قرار است خانواده باشد. طبیعتا این چنین کشوری با کشوری که سلول بنیادین جامعه آن شرکت باشد فرق می کند!

همین طور این خانواده، با خانواده به معنای نظام ارباب رعیتی قدیم تفاوت دارد. روزگاری وقتی کسی می گفت: «من یک منزل دارم»، منظور او نه یک خانواده، بلکه یک واحد اربابی بوده است؛ یک واحد اربابی، از ارباب، فرزندان، مباشران و



بردگانش، و البته خانواده خونی او تشکیل می‌شده است، و تمام این افراد باید در این واحد، جا نمایی می‌شدند. کتاب‌های تدبیر منزل قدیم، بر اساس روابطی نوشته شده است که ارباب باید در منزل با این افراد داشته باشد.

نظام سیاسی نیز به همین شکل است:

در نظام سیاسی، تقسیم قدرت اتفاق می‌افتد، و این تقسیمات نیز در نظم خاصی قرار می‌گیرد؛ به این معنا که اگر در یک جامعه قرار باشد که به مردم نقش داده شود، معنای قدرت و چیدمان آن به همین منظور شکل می‌گیرد. اما اگر قرار باشد که مردم نقشی نداشته باشند و یک گروه خاص تصمیم بگیرند، (مثلاً یک گروه علمی، یا یک گروه اشرافی با روابط خونی و نسبی، و غیره) باید نظم جامعه به همین نسبت شکل بگیرد.

وقتی قرار است گروهی در قدرت مشارکت داشته باشد و سهمی از قدرت به او برسد، باید نظم جامعه به گونه‌ای طراحی بشود که آن گروه که مد نظر، به قدرت دسترسی پیدا نکند. باید راه دسترسی برایش باز شود. باید برای او نظمی ایجاد شود.

قانون اساسی، به دنبال ایجاد یک نظم خاص است:

در اصل دهم قانون اساسی مأموریت خاصی روی دوش نهاد خانواده گذاشته شده است، و یا در اصل چهل و سوم، حقوقی برای آن در نظر گرفته شده است.

حال تصمیم می‌گیریم خانه‌ای درست کنیم و در آن خانواده‌ای داشته باشیم و در آن خانواده شش فرزند داشته باشیم، بعد یک خانه ۴۵ متری و ۳۵ متری می‌گیریم که دست و پای خودمان هم به در و دیوار آن گیر می‌کند! در این خانه اگر واقعا شش فرزند بیاوریم.. همه‌شان را روانی می‌کنیم. اگر هم که عاقل باشیم، طبیعتاً می‌فهمیم که در این‌جا نمی‌شوند! اصلاً این کالبد مسکونی و این نظم برای خانواده‌ای نیست که به دنبال فرزند آوری باشد؛ این کالبد میزبان نظمی است



برای استفاده دو نفر که شب‌ها خسته و کوفته از سرکار می‌آیند و در این پارکینگ انسانی پارک می‌کنند، فردا ساعت ۵ صبح نیز دوباره راه می‌افتند و به محل کار می‌روند. این خانه برای چنین کارکردی طراحی شده است، نه برای مأموریتی که در اصل ۱۰ قانون اساسی روی دوش خانواده گذاشته شده، و یا حقوقی که در اصل ۴۳ قانون اساسی، برای خانواده در نظر گرفته شده است.

این کالبد نمی‌تواند میزبان نظم مورد نظر باشد؛ پس یا باید از آن قانون اساسی دست بردارید، یا بگویید این نظم متعلق به اهداف قانونی مورد نظر نیست، و در نتیجه نظم دیگری درست کنید.

حاکمیت و حکمرانی نیز نیازمند نظم متناسب خویش است:

عناصر و قدرت‌های مختلفی که بر جوامع گوناگون حکمرانی می‌کنند، هر یک به حسب اقتضائات خویش، نیازمند نظم خاصی هستند؛ نظمی که در بستر آن، امکان تحقق اراده‌ی حاکمیت به وجود بیاید.

مثلاً در جامعه ایران، وقتی بناست حکمرانی در اختیار فقیه و تحت قانون اسلامی باشد، نمی‌توان از نظم اقتصادی طراحی شده بر محور حاکمیت سرمایه‌پیروی کرد. نظم اقتصادی موجود به گونه‌ای طراحی شده که در آن، کسی به اندازه صاحبان بنگاه‌های بزرگ اقتصادی، قدرت تعیین قیمت دلار را ندارد. به این ترتیب، قدرت لازم برای حکمرانی بر بازار، از نهاد حاکمیت سلب می‌شود.

مثالی دیگر:

در فرایند حکمرانی، باید تقسیم‌بندی واضحی از نهاد‌های تشکیل‌دهنده‌ی جامعه وجود داشته باشد؛ به عبارتی، حکمران باید بداند که پیکره‌ی جامعه، دقیقاً از چه نهاد‌هایی تشکیل می‌شود و مجموعه‌ی این نهاد‌ها چه نظمی را شکل می‌دهد؟ به عنوان مثال، سازمان برنامه ایران، نهاد‌های کشور را بر این اساس دسته‌بندی می‌کند: ۱. بخش دولتی ۲. بخش عمومی ۳. بخش خصوصی



در نظامی که frim ها (یا همان شرکت ها که مجموعه‌ی آن ها بخش خصوصی را تشکیل می دهد) به عنوان سلول تشکیل دهنده‌ی جامعه تعریف شوند، خانواده نقش «تولید ارزش افزوده» را از دست می دهد، و تنها نقش «مصرف» و یا نهایتاً «تولید فرزند» است که برای آن باقی می ماند. از طرفی، ضروری است که واحد بنیادین جامعه، تولید کننده‌ی ارزش افزوده باشد. پس در نتیجه، واحد بنیادین چنین جامعه‌ای دیگر خانواده نیست.

وقتی طبق قانون اساسی که نوشته‌ی بزرگان و پیشکسوتان انقلاب است، خانواده به عنوان سلول بنیادین جامعه تعریف می شود، در فرایند حکمرانی نیز باید نظم اجتماعی متناسب با این نگاه به رسمیت شناخته شود؛ باید جامعه را در چارچوب نظم تقسیم بندی کرد که خانواده در آن، جایگاه و نقشی کلیدی داشته باشد.

مثلاً: دو شرکت را تصور کنید که اعضای یکی از آن ها با هم غریبه هستند و اعضای دیگری از یک خانواده ی کوچک و یا حتی گسترده تشکیل شده اند؛ اگر حاکمیت در مقام سیاست گذاری، جایگاه متمایزی برای شرکت دوم قائل شد، می توان گفت که در این نظام حاکمیتی، خانواده واحد بنیادین جامعه است، نه شرکت.

■ چند نکته کلیدی:

این نکته را باید توجه داشت که ما برای ایجاد نظم ها، از ابزارهای خیلی ساده‌ای استفاده می کنیم که عبارت اند از همین اتفاقات طبیعی روزمره زندگی ما؛ نظم، تنها یک سری اطلاعات نظری نیست که روی کاغذ نوشته شده باشد.

ما در گفتار و در مقام نظریه پردازی، سخن از دموکراسی و مردم سالاری به میان می آوریم؛ یعنی می خواهیم مردم در سرنوشت خودشان سهیم باشند. اما در نهایت و در مقام عمل چه می کنیم؟ مردم را از وقوع نزدیک یک تصمیم جمعی

با خبر می‌کنیم، و سپس می‌گوییم همان تصمیم را روی کاغذ بنویسید و در این صندوق بیاندازید. یعنی آن جملات پُر طمطراقی که در باب مردم سالاری می‌گفتیم، دست آخر تبدیل می‌شود به این که یک صندوق می‌گذاریم، آن‌گاه شما در یک روز و ساعت خاص، با شناسنامه تان می‌آیید، روی کاغذ یک چیزی که تصمیم شماست می‌نویسید و آن را در صندوق می‌اندازید.

یا مثلاً، ما به طور کلی با مفهومی به نام چاقو آشنا هستیم، یعنی چیزی که از آن برای بریدن استفاده می‌شود. اما این چاقو در نظم های مختلف، به اشکال مختلف جانمایی می‌شود. یعنی وقتی به آشپزخانه می‌رود، کاربرد آن بریدن اشیائی است که مقاومتی محدود دارند؛ ولی وقتی همین چاقو بخواند ابزاری برای درگیری خیابانی شود، نمی‌توان از چاقوی آشپزخانه استفاده کرد؛ شما اگر با چاقوی کند آشپزخانه برای دعوا به سر چهارراه بروید، این چاقو آورده ای به اسم دعوا برایتان ندارد. ولی اگر «تیزی» مخصوص داشته باشید چرا! حال اگر بخواهید برای جراحی به اتاق عمل بروید، باز آن چاقوی دعوا برایتان مفید نیست؛ با آن چاقو فقط می‌شد «آی نفس کش» گفت، نه این که لثه را جراحی کرد؛ و همین‌طور چاقوهای لیزری اخیر که در فضای جراحی استفاده می‌شود؛ چاقو هایی که در نگاه اول، اصلاً چاقو نیست، اما در حقیقت چاقویی است که در نظمی متفاوت و برای کاربردی متفاوت جانمایی شده است.

نظم آشپزخانه را همین وسایل آشپزخانه و ظروف و میز کابینت و ظرفشویی تشکیل می‌دهند که هر کدام از این‌ها جایگاه خودشان و کارکرد خودشان را دارند. مجموعه همین عناصر دم دستی، به علاوه کسی که اراده غذا پختن می‌کند، نظمی به نام آشپزخانه را تشکیل می‌دهند.

حال در این خانه، دو نفر با یک‌دیگر زندگی می‌کنند و تصمیم گرفته‌اند که بچه داشته باشند؛ این‌ها می‌آیند با همین غذا درست کردن‌ها و غذا دادن‌ها، محبت را به فرزندشان اثبات می‌کنند. با همین گفتن: «آخ! مراقب باش دستت را نبرد»،



نشان می‌دهند نگران فرزندشان هستند. او نیز محبت را از لا به لای همین اتفاقات روزمره متوجه می‌شود.

خلاصه کلام این‌که: زندگی ما درون همین نظم‌ها جریان دارد؛ نظم‌هایی که با همین اشیاء آشنای پیرامونی ما ساخته می‌شوند و یا می‌سازیم. نباید فکر کرد که مفهوم نظم، ماهیتی عجیب و غریب و ماورائی دارد.

و این‌که: سرنوشت انتخاب‌ها و اراده‌های ما در دست نظم‌هایی هست که درست می‌کنیم؛ زیرا زندگی ما و افعال دم به دم ما در ظرف این نظم جریان پیدا می‌کند، و در واقع، خروج از حدود این نظم‌ها معقول نیست.

و نکته سوم این‌که: بالاترین مقیاسی که انسان در آن اراده خود را به کرسی می‌نشاند، نظم‌سازی است، و بزرگ‌ترین توانایی و اراده ورزی انسان، مشارکت در ساخت نظم است.

با این توضیح‌که: مفهوم آزادی در اصل به معنای مشارکت است؛ یعنی حق سهم داشتن در اتفاقات جاری. پایین‌ترین سطح مشارکت، استفاده صرف از ثمره‌ها و نتایج، و به عبارتی «مصرف» است، که انسان‌ها معمولاً به این سطح از آزادی راضی نیستند. سطح بعدی، مشارکت دادن مردم در انتخاب و تصمیم‌گیری است؛ انتخابی که گزینه‌های آن محدود اند و در چارچوب نظم خاصی قرار دارند. این‌جا انسان‌ها به این اندازه که در ترکیب نظم دست ببرند، آزادی عمل ندارند. مرحله بالاتر، مشارکت در تصمیم‌سازی است؛ این‌جاست که مردم احساس می‌کنند خودشان سازنده اتفاقات هستند. پس به عبارتی: ساختن، بالاترین سطح آزادی است و ساختن یک نظم، تبلور چنین سطحی از آزادی، مشارکت و فاعلیت است.

■ مثال هایی از تفاوت رویکرد های نظم در دو عرصه مهم

نظم شهری:

شهر یک نظم است! شهر در ابتدا از مصالح ساده ای مثل آجر و سیمان و تیر برق و غیره، و عناصری مثل: تقارن، تناسب، هماهنگی، سلسله مراتب و ریتم ساخته می شود. این عناصر نیز برای کاربرد های مختلفی (زیبایی شناختی، کارکردی، روان شناختی، اقتصادی، فرهنگی) به اشکال گوناگون ترکیب می شوند. اما در حقیقت، از همین عناصر و همین کاربرد ها نیز در جهت رویکرد خاصی از نظم شهری بهره برداری می شود. به عبارتی: شهر نظمی است که از همین عناصر و کاربرد های ساده ساخته می شود، اما وقتی تبدیل به نظم شد، آزادی و فاعلیت شما شدیداً محدود به چارچوب همان نظم می شود.

تا به امروز سنت ها و ایده های مختلفی برای ساخت کالبد زندگی شهری به وجود آمده که هر کدام تشکیل دهنده رویکرد خاصی از نظم شهری می باشد؛ هر نظم شهری با هر رویکرد خاص، آزادی ها، فرصت ها و آسیب های خاص خود را برای اشخاص به همراه می آورد و یا از بین می برد. در شهر حتی از زیبایی نیز با رویکردی خاص بهره برداری می شود.

شهر می تواند نظمی با رویکرد سنتی، یا نظمی مدرن، یا نظمی پست مدرن و یا نظمی پایدار داشته باشد.

به عنوان مثال: در قرون وسطی، اروپایی ها برای نشان دادن اقتدار حاکم، طوری شهر را می ساختند که خطوط و پرسپکتیو های پیش روی اشخاص در میدان شهر، به پنجره ورودی خانه حاکم منتهی می شده؛ پنجره ای که حاکم مثلاً برای ایستادن و سخنرانی کردن از آن استفاده می کرده.

و یا: در قرون وسطی و پیش از آن، معمولاً در میدان شهر از یک اُبلیس (همان ستون بلندی که نماد شیطان است و ما رجمش می کنیم) به عنوان دال مرکزی

استفاده می‌شده؛ ولی در دوره ای که مفهوم جدیدی به نام رقابت وارد نظم اقتصادی شد، برای جا انداختن آن میدان‌ها را به شکل بیضی ساختند. (بیضی به خاطر داشتن دو مرکز، نماد رقابت است و تصور می‌شده که این کار احساس رقابت را در میدان شهر بالا می‌برد). یعنی برای ورود یک مفهوم جدید به نظم اقتصادی، معماری و شهرسازی نیز به کمک می‌آیند و «نما» را برای ایجاد درک جدید، به‌روز می‌کنند.

این‌ها از نظر معماری، هندسه و زیبایی است. اما این هندسه‌ها بدون کاربرد نیست؛ بلکه آثار گوناگونی مثل اثر روان‌شناختی یا اقتصادی دارد، و به زندگی‌ها نظم خاص می‌دهد.

و یا در زمانی که تصمیم گرفته شد که مردم در خانه‌هایشان فعالیت تولیدی نداشته باشند، خانه‌هایی آپارتمانی برای مردم ساختند و حتی مشاعاتی مثل باغ و باغچه آن را از دست خود اشخاص گرفتند و به دست کارگر شهرداری سپردند. ساکنان خانه هر روز از جلوی بخش مولد خانه رد می‌شوند اما هیچ مسئولیت و تعلق نسبت به آن ندارند.

این جاست که کارکرد های اقتصادی، چهره و نظم شهر را به وجود می‌آورند.^۲

نظم بازار کسب و کار

نظم بازار سرمایه سالار، به سمت «اِبَرشَرکت سالاری» پیش می‌رود.

در بازار نظم‌هایی وجود دارد که همگی به واسطه یک ایده خاص و یک نظم کلان خاص به وجود می‌آیند: زنجیره‌های تأمین، برنامه ریزی‌های استراتژیک شرکت‌ها در زمینه توسعه، ساخت‌برند، افزایش تولید، مقیاس تولید و غیره، اصلاحات فضایی و کالبدی، اصلاحات در ذائقه بازار، و...^۳

^۲ مباحث مربوط به نظم شهر، به طور مفصل در ارائه دکتر عباس جهانبخش، در رویداد روایت حقیقت ارائه شده است.

^۳ این مباحث به طور مفصل، در ارائه دکتر سیدامیرحسین کمالی تقوی، در رویداد روایت حقیقت، شرح داده شده است.



به عنوان مثال: روزگاری در جامعه ما، صنایع تبدیلی لبنیات شغل هایی کاملاً زنانه بودند؛ این صنایع خرد تبدیلی، در یک زنجیره تأمین خاص و در یک نظم خاص به نام «واره»، و در یک چرخه زمانی معین که طی آن، محصولات به دست تولید کننده می‌رسیده، جایگاه خود را داشته اند. در دوره های بعد از آن نیز، کسب و کار های کوچکی مثل یک ماست بندی محلی، به عنوان بخشی از زنجیره تأمین در نظم خاص آن زمان، جایگاه خودشان را داشته اند.

یا در یک خانه اربابی (که متشکل از خانواده خونی صاحب خانه، به علاوه افرادی مثل مباشر، رعیت، غلام و کنیز بوده است) این کار به عهده همان افراد درون خانه بوده و تولیدات مازاد احتمالی را نیز می‌فروخته‌اند.

اما در حال حاضر و در نظم ابرشرکت ها، ماست و دوغ ابزاری است برای ابرسرمایه دار شدن! در این نظم دیگر معنی ندارد که اشخاص در خانه خودشان دوغ درست کنند و از آن برای مصرف شخصی خود کره و روغن بگیرند؛ بلکه در نظم جدید، همین لبنیات ابزاری است برای انباشت ثروت های بزرگ، که در مرحله بعد منجر به دسترسی به املاک بزرگ و قدرت سیاسی می‌شود، و رفته رفته راه را برای ورود به صنایع استراتژیک هموار می‌کند!

گروه های سرمایه دار، ابتدا ساختار های تولید محصول خودشان را ایجاد می‌کنند، بعد آن را در فروشگاه های بزرگ و زنجیره‌ای و یا مال هایی که خودشان ساخته اند عرضه می‌کنند، و بعد از این همه، تازه می‌گویند: ما می‌توانیم به وسیله ارائه خدمات، از حمل و نقل مشتریان، از خانه تا این فروشگاه ها نیز ثروت متمرکز به دست بیاوریم. این نظم طوری طراحی شده که همه این جزئیات، منجر به انباشت ثروت بشود.

(والمارت به ظاهر یک تک شرکت است، اما از طریق خرده فروشی، توانسته صاحب بزرگترین درآمد متمرکز در دنیای امروز بشود. یک فروشگاه کامل والمارت، ۲۵۰ هزار کد کالا (تعداد اقلام اجناس) دارد!)



این نظم نیز مانند بقیه نظم ها، ابزار های گوناگون زندگی را در اختیار می گیرد و احيانا ابزار های پيشين را منسوخ می کند و يا از رونق می اندازد. در مرحله بعد نیز حدود جدیدی را برای استفاده کنندگان این ابزار ها، با توجه به رویکرد و غایت خاص خود، ایجاد می کند. پس حتی مخالفین این نظم نیز در صورت عدم تغییر آن، ناگزیر در چارچوب همین حدود قرار می گیرند.

■ نظم حاکم بر فعالیت اقتصادی در ایران

نظام صنعت و کسب و کار در یک کشور، مثل یک درخت است:

۱. ریشه درخت مواد خام (نفت و پتروشیمی و محصولات اولیه کشاورزی و...) و صنایع تولید آن است. این محصولات ارزش زیادی ندارند و تنها فایده آن این است که از بی ارزشی مطلق به ارزشی ابتدایی رسیده اند؛ به عبارتی ارزششان از ۰ به ۱ رسیده است.

۲. نه درخت صنایع تبدیلی که مواد خام و کم ارزش را تبدیل به مواد مصرفی می کنند؛ این مواد مصرفی می توانند ارزشی صدها برابر نسبت به مواد خام داشته باشند. مثل نسبتی که قیمت یک کیلو پلاستیک خام، نسبت به قیمت محصول نهایی پلاستیکی مثل مسواک دارد، یا نسبت قیمت یک گوشی هوشمند پیشرفته، با مثتی آهن خام هم وزن آن؛ پس این جاست که ارزش محصولات، از ۱ به ۴۰۰ یا حتی مثلا ۳۰۰۰ می رسد.

۳. شاخ و برگ درخت نیز عبارت است از نظام توزیع و مصرف؛ در این جا ارزش محصول نهایی دو یا سه برابر می شود.

حال در ایران وضعیت چگونه است؟ فعالیت صنایع در ایران بسیار محدود است؛ اگرچه تراز تجاری ایران مثبت است (یعنی سود صادرات کمی بیشتر از هزینه واردات است) اما بخش عمده سود ایران از صادرات، از فروش مواد خام

(نفت، پتروشیمی، فولاد و...) به دست می‌آید. به عبارتی: ایران همه سود صادراتی خود را از ریشه درخت می‌برد.

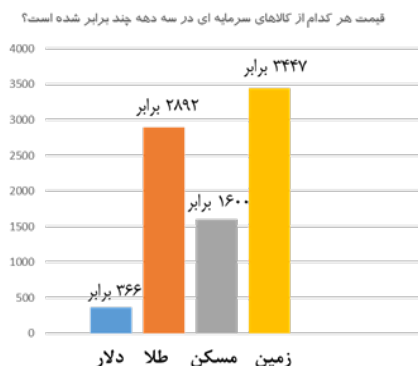
از طرفی، در بازار داخلی نیز عمده درآمد را خرده فروش ها کسب می‌کنند؛ مأموریت انباشت ثروت، به جای این که بر دوش صنعت گذاشته شود (که ظرفیت تولید چند صد برابری ارزش افزوده را دارد)، بر دوش نظام توزیع و مصرف داخلی گذاشته می‌شود (که تنها ظرفیت تولید دو یا سه برابری ارزش افزوده را دارد). و ابرشرکت سالاری نظم بازار نیز همین جا اتفاق می‌افتد. پس در بازار داخلی نیز، سهم عمده درآمد از برگ های درخت کسب و کار به دست می‌آید، نه از تنه آن!

تنه درخت صنعت در ایران، بسیار نحیف تر و کم حجم تر از ریشه و برگ است؛ چیزی شبیه درخت بونسای ژاپنی! ظاهراً قرار است صنعت نقش مهمی نداشته باشد!

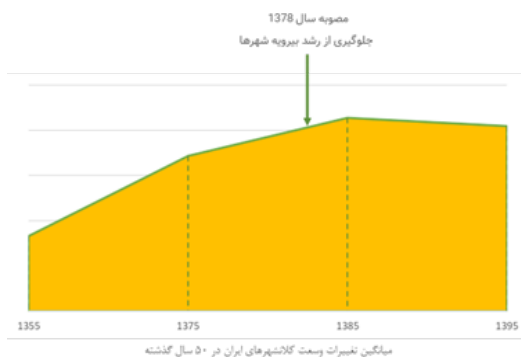
بر سر بازار زمین و مسکن در داخل کشور نیز، تقریباً همان بلایی آمده است که بر سر صادرات آمد: یک خام فروشی داخلی!

با این توضیح که: صنعت مسکن را نیز می‌توان به منزله یک درخت تصور کرد؛ مواد خام این صنعت یا همان ریشه آن عبارت است از زمین و مصالح، تنه و بخش اصلی آن که متشکل از فعالیت های صنعتی در حوزه ساخت و ساز است، و نظام توزیع و مصرف که در واقع شاخ و برگ این صنعت است و شامل فعالیت های بنگاهی و همین طور خدمات جانبی ساختمان ها (مثل مرمت و تعمیر، و یا خدماتی مثل دکوراسیون و...) می‌باشد.

در این جا نیز، درآمد اصلی از طریق ریشه درخت یعنی زمین به دست می‌آید، نه از طریق خود ساخت و ساز؛ طبق آمار در سه دهه اخیر، رشد قیمت زمین به عنوان یک کالای سرمایه‌ای، بیش از دو برابر رشد قیمت مسکن بوده، و حتی طلا نیز به اندازه زمین گران نشده است!



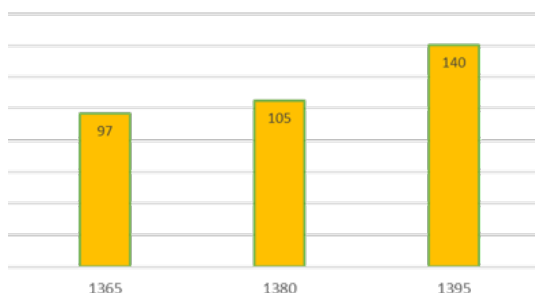
باید دانست که این اتفاق محصول سیاست‌گذاری حاکمیت است؛ در سال ۱۳۷۸ قانونی تصویب شده است^۴ که طبق آن، هرگونه افزایش محدوده مسکونی (نسبت به محدوده مصوب طرح‌های جامع شهری و طرح‌های روستاها) ممنوع است. این قانون به منظور افزایش تراکم جمعیتی تصویب شده و تا زمان رسیدن به میزان تراکم مطلوب که در آن مشخص شده، لازم الاجرا می‌باشد!



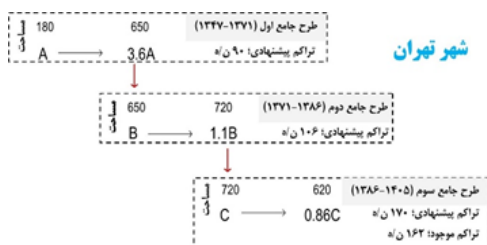
میانگین افزایش وسعت کلان‌شهرهای ایران

^۴ ماده ۱ از مضوبه جلوگیری از رشد بی‌رویه شهرها: هرگونه افزایش در محدوده مصوب طرح‌های هادی و جامع شهری تا زمانی که تراکم ناخالص جمعیتی شهر براساس طرح‌های مصوب تحقق پیدا نکرده باشد ممنوع است.

به عنوان مثال: در طرح جامع اول تهران، مساحت محدوده قانونی تهران ۶۵۰ کیلومتر مربع بوده است؛ حال در طرح جامع سال ۸۶، این مساحت حدود ۳۰ کیلومتر کاهش یافته است! تراکم تهران نیز در چهل سال گذشته از ۹۷ نفر بر هکتار، به ۱۴۰ نفر بر هکتار رسیده است.



تغییرات تراکم جمعیتی تران در ۴۰ سال گذشته، برحسب نفر بر هکتار



این قانون یعنی ما برای ایران یک نظم جدید شهری تعریف کرده‌ایم و تا رسیدن به آن از افزایش محدوده شهرها جلوگیری می‌کنیم. و جالب است که یکی از عجیب‌ترین آمارهای افزایش تراکم، مربوط به شهر قم است: ۳۴ به ۹۴!



یکی از عوامل مؤثر و مهم در نظم شهری، عدد است، و این موضوع به شکل علمی مورد بحث قرار گرفته؛ «زیمِل» تحقیقات مفصلی در این باب دارد که اصلاً: چگونه اندازه ها و عدد ها، شهر و زندگی شهری را تغییر می دهند؟^۵

در یک کلام: افزایش تراکم معنایی جز ایجاد نظم جدید ندارد.

البته متأسفانه، قرار نبوده که ما خیلی در رابطه با این مسائل نظر بدهیم؛ زیرا بعد از جنگ، برنامه تغییری در ایران پیاده شد که روی آن نوشته شده بود: سری!

■ ایران؛ دارای چه نظم و درون چه نظم؟

آنچه که ما می دانیم این است: بعد از جنگ ایران و عراق و در آغاز دهه دوم انقلاب، اراده ای جدی در ایران شکل گرفت مبنی بر این که: ایران به طرح جهانی بازگردد، و درون همان نظم و با حفظ حداقل هایی از اسلام، به زیست خود ادامه دهد. این اراده شکل گرفت، در راستای آن طراحی انجام شد، در پشت در های بسته تصویب شد، روی برنامه آن برچسب «سری» خورد، و در نهایت: ساخت این ایرانی را که می بینیم!

تلاش های نیروهای انقلابی برای تغییر این اوضاع نیز چندان نتیجه نداد؛ کسانی که قصد مقابله با این اراده را داشتند، نه طرحی برای رقابت با طرح متمایل به نظم طراحی شده جهانی داشتند، و نه آگاهی عمومی نسبت به مقابله با این طرح ایجاد کردند. تلاش نیروهای انقلابی در این سه دهه، غالباً تلاش برای به دست آوردن پست ها بوده؛ اما در این جا هم با یک پدیده «خام فروشی نهاد سیاسی انقلابی» مواجه هستیم! به این معنا که سیاست مدار انقلابی را بدون داشتن طرح فراوری شده و متمایز، برای انتخاب شدن و تصدی پست ها به مردم معرفی کرده ایم؛ و از آن جا که بدون طراحی نظم جدید، نمی توان از حدود نظم فعلی فراتر

^۵ نیازمند ارجاع

رفت، این مسؤولان نیز در عمل نتوانستند طرحی متمایز از طرح موجود را اجرا کنند؛ سیاستمدار انقلابی، با نیروی جهادی خود همان طرحی را پیاده می‌کند که دیگران با رویکرد «اصلاح‌گری» به دنبال آن بودند! و نهایتاً می‌تواند در مقام اجرا، مدارای بیشتری با مردم داشته باشد و کمی از آن‌ها هواداری کند.

به عبارتی: تهران را روزی جهادگران ساختند و آن را «تهران‌تر» کردند، روزی هم جریان مقابل آن‌ها مدیریت شهر را به دست گرفتند و هر دو گروه مشغول ساختن همین طرح و همین نظم بودند؛ همین شهری که رهبر انقلاب به آن می‌گویند: «شهر وحشی»!

در مجموع، فضای کلی نخبگان کشور، با ادامه این وضعیت و روند موجود، هیچ چالشی ندارد؛ در حقیقت این ما مردم هستیم که فشارهای این نظم را حس می‌کنیم، و الا سازندگان این شرایط، طرح دیگری ندارند. از قضا مردم نیز چنین ذهنیتی دارند؛ نشان به این نشان که در انتخابات‌ها هرکس که سخن از فاصله گرفتن از طرح موجود بزند، رأی نمی‌آورد و مردم او را تا حدودی خیال‌پرداز می‌پندارند. به عبارتی تصویرهای دیگر، هنوز در ذهن مردم معقول نیست.

در قسمت‌های دیگر این نوشتار، به طور ویژه در باب «تصویر» سخن به میان آمده است.

چه شد که به این جا رسیدیم؟

گفته شد که طرحی که در حال حاضر در ایران دنبال می‌شود، ایران را درون طرح جهانی می‌بیند و تنها سعی کرده که حداقل‌هایی از اسلام را با مدرنیته جمع کند. اما چرا بزرگان اقتصاد جمهوری اسلامی باید در سال‌های پس از جنگ چنین تصمیمی بگیرند؟

واقعیت این است که ما نهاد علم ما قادر به تولید علم بومی متناسب با نیازهای کشور نبوده است؛ اداره کشور بزرگی مثل ایران، نیازمند رجوع به علوم



انسانی است. بزرگان اقتصاد ایران نیز در مواجهه با حجم سنگین چالش ها و بحران های کشور، نیاز به نسخه های علمی داشتند، و احساس کردند که پیروی از الگوهای ۸ سال گذشته، جوابگو نیست.

از طرفی، دغدغه اصلی این نسل از مسؤولین جمهوری اسلامی، مبارزه با استبداد بوده است؛ این نسل همان نسلی است که در جوانی با استبداد شاه مبارزه کرده و آن را سرنگون کرده^۶، و پس از آن، نفی استبداد را رویکرد اصلی خود در اداره کشور قرار داده است.^۷ استبداد، آزادی انسان ها را به شدت تحقیر می کند.

راه حلی که انتخاب شد، رجوعی جدی به علوم انسانی غربی بود که از قضا، بر پایه نظامی به نام «بازار» نوشته شده است؛ نظامی درست در تقابل با نظم استبداد که روح اصلی حاکم بر آن «استیلاء» است. علومی که رد زمان پهلوی هم مرجع مدیریت کشور بودند ولی در دهه اول انقلاب، کمتر به آن رجوع می شد. از جمله اتفاقات آن زمان، گرفتن مشاوره از نهاد های علمی جهانی، مثل بانک جهانی و غیره بود. ما در سازمان ملل، همزمان با مذاکرات سال های ۶۸ تا ۷۲، در حال رفت و آمد با مشاوران و انتخاب مشاور بودیم.

اتفاق دیگری که افتاد، ایجاد ارتباط کامل با نظام دانش علوم انسانی غربی در نهاد های حاکمیتی بود؛ البته برای این که این کار حساسیت برانگیز نباشد، به دانش آموختگان رشته های فنی و یا مثلا پزشکی رجوع شد. نیروی مطلوب دستگاه حاکمیت، نیرویی بود که مثلا در یک رشته فنی لیسانس داشت و در رشته انسانی مرتبط با آن، ادامه تحصیل داده بود. در آن زمان، موجی از رجوع به اینچنین نیرو ها شکل گرفت. در حقیقت، دانش آموختگان رشته های انسانی،

^۶ - میانگین سنی نسل فعلی مسؤولین پیشکسوت و مشغول به خدمت، در زمان پیروزی انقلاب، حدود ۲۰ سال بوده و حال نیز حدود ۷۰ تا ۷۵ سال است.

^۷ - نیازمند سوال: پس یعنی استبداد داخلی که در چالش شماره ۷ حکمران آمده بود، استبدادی ست که دیگر نیست؟ یا به معنای فساد های موجود نیز بود؟ اگر فساد مصداق استبداد است، یا تصویب سری طرح کلان استبداد است، پس این نسل در حال نفی چه چیزی است؟ بی احترامی به چند خبرنگار؟ یا بی اعتنائی به تجمعات مردمی و مطالبات گسترده؟



در بازی تصمیم گیری ها هیچ جایگاهی ندارند. اما در نهایت، نرم افزار حکمرانی ایران، بر اساس رجوع به این نظام دانش شکل گرفته است.

تعدادی از تجویز های اقتصادی این علوم، هم اکنون باعث فشار اقتصادی بر مردم ایران شده است؛ اما طرفداران این علوم نمی توانند نادرستی این تجویز ها را بپذیرند. در ادامه، به شرح ایده «جامعه بازار» می پردازیم؛ باید معلوم شود که ایده جامعه بازار و تجویز های مبتنی بر آن، برای جامعه ایران راهگشا هست یا نیست؟

■ ایده «جامعه بازار»، پشتوانه تجویز های علوم انسانی غربی

جامعه «استیلاء» جامعه ای است که تمام روابط آن با الهام از رابطه بین ارباب و برده طراحی شده است. در این جوامع، روابطی که استعاره ای غیر از رابطه ارباب و برده بر آن حاکم باشد، روابط بهینه ای تلقی نمی شوند. نظم جامعه استیلاء تنها یک محور دارد: رابطه عمودی حاکم با مردم، که بازطراحی رابطه ارباب و برده است. در این جوامع، افراد به شدت تحقیر می شوند و حتی احساس آزادی را هم از دست می دهند، و به همین دلیل است که تاب آوری آن ها رفته رفته رو به کاهش می گذارد.

کالینیکوس می گوید: «انسان منفعت گرا و سوداگر ست، و نظم طبیعی این انسان، تنها در سایه «ترس» او از قدرت قاهره ممکن است. لذا یگانه راه پرهیز از این «جنگ همه با همه» که در آن زندگی انسان در اوج تنهایی، تهی دستی و تلخی توحش و کوتاهی عمر است، این است که انسان ها از راه قرارداد، همه قدرت و نیروی خود را به یک انسان، یا مجمعی از انسان ها (حاکمیت) واگذار کنند.»^۱

حال می خواهیم داستان تولد جامعه ای را بگوییم که اساس همه چیز در آن، «عرضه و تقاضا» ست؛ عنصر توازن آفرین آن، ثروت است نه قدرت، و مناصب اجتماعی بالاتر از آن کسی ست که ثروت بیشتری تولید کند، نه قدرت بیشتر. ایده ای که امروز سیر تکامل خود را طی کرده است؛ از فلسفه شروع شده، اقتصاد و



زیست‌شناسی را درنور دیده، و به جایی رسیده که حتی نسخه‌های روان‌شناسی نیز صیانت‌کننده این هستند که ما انسان بازار باشیم! مفهومی به اسم «زوج» در حال حاضر استعاره‌اش را از یک رابطه بازاری و مبتنی بر داد و ستد، یعنی شراکت بازاری می‌گیرد؛ امروزه به «زوج»، «پارتنر» گفته می‌شود! ادعا این است: رابطه طبیعی انسان‌ها رابطه بازاری است.

در اروپای بعد از رنسانس، فهمیده شد که جامعه استیلاء از اساس توان تولید آزادی و تولید علم ناچیزی دارد. برای همین، اروپایی‌ها به دنبال نظام جایگزینی بودند که به جای دادن شرافت به «ارباب-کشیش» شرافت را برای «تاجر-صنعت‌گر» قرار دهد. این بزرگترین تحول و یافته عصر روشنگری بود.

انسان انگلستانی پیشروترین انسان اروپایی، و در عین حال انسانی شرور بود. حال دیگر اروپایی‌ها نیز می‌خواستند مانند آن‌ها بشوند، و این حکمت عملی و دانش‌های علوم انسانی بودند که باید توضیح می‌دادند: چگونه مثل انگلستانی‌های شرور پیشرو باشیم؟

هابز در سال ۱۶۴۲ در کتاب «درباره شهروند» و در سال ۱۶۵۱ در کتاب «لویاتان» گفت: «انسان ذاتاً شر است.» این جمله بیش از حد شعاری و پرطمطراق بود، لذا در سال ۱۷۷۶ در کتاب آدام اسمیت^۸، تبدیل می‌شود به: «رانه‌های انگیزشی انسان در انجام دادن افعال و حرکت‌هایش، رانه‌های منفعت‌خواهی ست.» و یا در کتاب «ثروت و ملل» می‌گوید: «ما برای رفع نیازهای خود، نه به خیرخواهی نانو و گوشت فروش و آجرو فروش، که به منفعت‌خواهی او رجوع می‌کنیم. تنها کسانی که به خیرخواهی دیگران رجوع می‌کنند گدایان اند!» و در ادامه می‌گوید: «بازار جایی است که انسان منفعت‌خواه را بهینه می‌کند.»

بهینه کردن انسان منفعت‌خواه یعنی: کاری کنیم که او تبدیل به ارباب نشود؛



به عنوان مثال: چهار نفر را تصور می‌کنیم: یکی آب فروش است، یکی موبایل فروش، یکی میکروفون فروش، و دیگری ال-سی-دی فروش. در این جا هرکس دارد چیزی می فروشد، ولی در عین حال نیاز هایی نیز دارد و در نتیجه چنین وضعیتی شکل می‌گیرد: مثبت يك و منفی ۲۹۹! یعنی: اگر تمام نیاز های زندگی انسان ۳۰۰ نیاز باشد، این شخص یک نیاز را تولید می‌کند و ۲۹۹ نیاز دیگر را باید از جای دیگر تأمین کند. این شخص به افراد اطراف خود هم که نگاه می‌کند و می‌بیند که دیگران نیز همگی در همین وضعیت هستند؛ پس در این جا دیگر هیچ کس احساس ارباب بودن نمی‌کند. رابطه های عمودی استیلائی، به صورت خودانگیخته از هر رابطه ای غیر از رابطه ی مذکور، از دور زندگی خارج می‌شوند.^{۱۰}

قدم بعدی این است که: چگونه بر خودخواهی خواهی دیگران غلبه کنیم و تمام آن ۲۹۹ نیاز را از آن ها بگیریم؟ طبق منطق هابز، من گرگ هستم و شما هم گرگ هستید، پس راه رسیدن به توافق چیست؟ جواب این است: کنار کسی که آب می‌فروشد، کس دیگری نیز آب بفروشد! در کنار کسی هم که موبایل می‌فروشد، کس دیگری نیز موبایل بفروشد. حال فرض کنیم که آب فروش می‌خواهد یک موبایل بخرد؛ وقتی به موبایل فروشی می‌رود، چنین جوابی می‌شنود: آب که در مقابل موبایل ارزش ندارد؛ هرچه آب داری بده تا من یک موبایل به تو بدهم. حال آب فروش که خود نیز گرگ است می‌گوید: من هم به تو آب نمی‌دهم! در آن صورت آیا اصلاً زنده می‌مانی که از موبایل استفاده کنی؟ در مرحله بعد نیز قدرت موبایل فروش می‌چربد و نصف انبار آب معدنی را در ازای تنها یک موبایل طلب می‌کند. او می‌گوید: «این قیمت من است و دیگر حرفی برای گفتن ندارم.» راه حل چیست؟ آخرین حربه در بازار، رقیب است.

راه حل این است که به سراغ رقیب موبایل فروش اول برود و بگوید: ایشان

^۹- کدام کتاب؟

^{۱۰}- شاید غلط نوشتم



با این قیمت حاضر است به من موبایل بدهد؛ شما با قیمت کمتری حاضری به من موبایل بدهی؟ چرا که من خرج بقیه خرید هایم را نیز باید از همین آبی که تولید کرده ام به دست بیاورم. این جاست که موبایل فروش اول می‌گوید: «صبر کن؛ نرو! چند راضی هستی؟» آخرین حربه در بازار، همیشه رقیب است؛ رقیب جای محتسب در بازار قدیم و جای قیمت گذاری در بازار سوسیالیستی را پر می‌کند. رقیب عملاً به رقیب خود تذکر می‌دهد که اگر قیمت خوبی روی اجناس نگذاری، طرف مقابل از نزد تو می‌رود، و اگر هم برود، هیچ چیز به دست نخواهی آورد. در نتیجه ادامه مذاکره نیمه تمام، از شروع مذاکره دوباره به صرفه تر می‌شود، و هر دو سعی می‌کنند به قیمتی برسند که برای هر دو به صرفه باشد. این بود داستان بازار.

در حال حاضر، استعاره همه جامعه از نظم زندگی، بازار است؛ با همین نگاه که: «بازار مکانیزم جادویی تبدیل نفع شخصی به خیر عمومی است.» این جاست که این جمله کانت را باید خواند: «باید از بابت پروراندن ناسازگاری اجتماعی، خودبینی، رقابتی حسادت آمیز و امیال سیری ناپذیر به تصاحب قدرت، سپاس‌گذار باشیم. با این امیال، همه توانایی‌های طبیعی ممتاز انسان برای پیشرفت سر بر خواهند داشت. ما به دنبال عشق متقابل بودیم و طبیعت بهتر می‌دانست که گونه ما به چه چیزی احتیاج دارد؛ او به دنبال ناهم‌آوایی بود، همان ناهم‌آوایی که سرچشمه شرور است...»^{۱۱}

او این انسان منفعت خواه را انسان غیر اجتماعی می‌نامد، و سخن از اجتماعی شدن غیر اجتماعی به سبک جامعه بازار می‌زند. به نظر او: درست است که سرچشمه مقاومتی هست که افراد به سبب مدعاهای خودخواهانه خویش با آن روبرو می‌شوند، ولی استعدادها برای همیشه به حالت نطفگی و در وضعیتی مانند شبان‌ها با زمه‌های خود، هم‌آوایی و خشنودی و عشق متقابل و کامل خواهند داشت. اما انسان‌ها همانند بره‌هایی که می‌چرانند رام خواهند بود. هستی را هم



ارزشی بیش از ارزش رمه های اهلی خود نمی دهند.

لذا به نظر او با محبت نمی شود زندگی کرد، از طرفی استیلاء نیز نقد هایی دارد که گذشت، پس در نتیجه، جامعه بازار تنها جامعه بهینه است.

در سال های بعد، این ایده وارد علم اقتصاد شده است؛ کینز می گوید: «ولی آگاه باشید! زمان این آرمان ها هنوز فرا نرسیده است. زیرا دست کم، برای یک صد سال دیگر باید برای خود و هر کس دیگر تظاهر کنیم که بدی نیکی است و نیکی، بدی؛ زیرا بدی، مفید است و نیکی نیست!»^{۱۲}

فرسون مک پی می گوید: «ما باید خود را از بسیاری از اصول کاذب اخلاقی که به مدت دویست سال بختک وار بر ما سنگینی کرده است و بدترین و مشمئزکننده ترین صفات را عالیتترین خصایل و فضایل انسانی نشان داده است، رها کنیم. حداقل تا یک صد سال دیگر باید هم به خود و هم به دیگران چنین وانمود کنیم که نیکو بد و بد نیکو است؛ زیرا بد مفید است و نیکو سودمند نیست، آزر حرص و رباخواری باید هنوز برای مدتی خدایان قابل تقدیس ما باشند؛ زیرا تنها اینها هستند که میتوانند ما را از تونل ضرورتهای اقتصادی به سعادت راهنمایی کنند.»^{۱۳}

پرفسور مالتوس، صاحب اولین رساله اقتصاد سیاسی دوره مدرن، معتقد بوده که: تصاعد و رشد جمعیت هندسی است، ولی رشد علم کشاورزی و محصول کشاورزی در آن مقطع زمانی در اروپا، دارای تصاعدی حسابی بوده، و لذا میزان افزایش جمعیت، از غذای موجود در اروپا بیشتر بوده است. برای همین نیز او پیشنهاد می کند که

^{۱۱}- تاریخ جهان شمول در غایت جهان وطنی، اصل، ۴

^{۱۲}- کتاب کوچک زیباست، چاپ ۱۳۶۰، ص ۱۸



ثروتمندان و اشراف، پولهایشان را خرج فقرا نکنند؛ بلکه اجازه بدهند
فقرا در همان محله های خودشان و در کثافت جوب ها بمیرند؛ و در
عوض، پول ها خرج علم و فلسفه و هنر و این قبیل امور بشود!^{۱۴}

ایده جامعه بازار تا جایی پیش رفت که داروین در مقدمه کتاب معروفش می
گوید: ایده تکامل را از روی ایده پروفیسور مالتوس برداشتم؛ یعنی زندگی و حرکت
موجودات عالم، از طریق تنازع در جریان است.^{۱۵}

این جاست که باید جمله اول هابز (انسان گرگ انسان است) و جمله اول رساله
کانت (رابطه طبیعی بین ما، رابطه آنتاگونیستی (دشمنی) و تضاد است) را به یاد آورد.
نظام های اجتماعی و برنامه ریزی اجتماعی بعد از جنگ جهانی دوم نیز بر اساس
همین ایده شکل گرفت: «برای استقرار سرمایه داری، هم نظام سیاسی و روابط
حقوقی باید دگرگون می شد، و هم هنجارهای اخلاقی و اعتقادهای ماوراء طبیعت و
نهادهای دینی.»^{۱۶}

با حساب باید گفت: پس از دوران جامعه استیلاء، به دومین دوران بشر خوش
آمدید! جامعه بازار، جامعه ای است که رابطه بهینه در آن، بازطراحی رابطه داد و
ستد بازاری است و از جنس عرضه و تقاضا است. جامعه ای که محور انگیزش
اجتماعی آن، منفعت و طمع فردی، عامل توازن آن رقابت آزاد است و مناصب
اجتماعی مختص کسانی است که ثروت بیشتری تولید بکنند.

پس آن چه که در جامعه با آن روبرو هستیم، در حقیقت ثمره این مبانی علمی
است؛ مثلاً در حال حاضر، تصور رایج این است که قیمت عادلانه دلار، قیمتی
است که در بازار و به واسطه رقابت مشخص شود. در جامعه ما، نگاهی که عدالت
را منحصر در رقابت می بیند، تبدیل به یک نگاه ایدئولوژیک شده است. اما این

^{۱۳}- جهان حقیقی دموکراسی، ص ۱۲۲ و ۱۲۳

^{۱۴}- نیاز به ارجاع

^{۱۵}- رک: منشأ تکامل گونه ها



یک اتفاق جدید در تاریخ است و حاصل یک تلاش اندیشه ورزانه مستمر در طول سی سال گذشته است.

در یک کلام: وضعیت اقتصادی جامعه در نتیجه نظم اقتصادی خاص آن شکل می‌گیرد؛ نظامی که یکی از عناصر سازنده آن، نهاد حاکمیت است که به واسطه رویکرد های خاص در سیاست‌گذاری های خود، آن را شکل می‌دهد. در مرحله بعد نیز گفته شد که مبانی علمی مشخصی، پشتوانه این رویکرد ها هستند.

ما تا این جا تلاش کردیم که این مبانی علمی را شرح بدهیم. اما سوال این است که آیا ما ایده «انسان سوداگر» و پشتوانه فلسفی آن را می‌پذیریم؟ آیا الهیات ما از این انسان حمایت میکنند؟ آیا انسان مطلوب اسلام چنین انسانی است؟ این همان چالشی است که در بیست سال اخیر، به عنوان چالش «تولید علوم انسانی اسلامی» شناخته می‌شود.

■ موضع ما نسبت به ایده جامعه بازار

جواب اولیه واضح است: اسلام این ایده را نمی‌پذیرد!

رهبر انقلاب: « من درباره‌ی علوم انسانی گلایه‌ای از مجموعه‌های دانشگاهی کردم - بارها، این اواخر هم همین جور - ما علوم انسانی‌مان بر مبادی و مبانی متعارض با مبانی قرآنی و اسلامی بنا شده است. علوم انسانی غرب مبتنی بر جهان بینی دیگری است؛ مبتنی بر فهم دیگری از عالم آفرینش است و غالباً مبتنی بر نگاه مادی است. خوب، این نگاه، نگاه غلطی است؛ این مبنا، مبنای غلطی است. این علوم انسانی را ما به صورت ترجمه‌ای، بدون اینکه هیچگونه فکر تحقیقی اسلامی



را اجازه بدهیم در آن راه پیدا کند، میاوریم تو دانشگاه‌های خودمان و در بخشهای مختلف اینها را تعلیم میدهم؛ در حالی که ریشه و پایه و اساس علوم انسانی را در قرآن باید پیدا کرد. یکی از بخشهای مهم پژوهش قرآنی این است»^{۱۷}

این نگاه مادی مذکور، همان تفکر جامعه بازار است.

«مزاح می‌فرمایید!» موضع «ایده مقاومت» نسبت به «ادعای بازار»

ما در انقلاب اسلامی به ادبیاتی به نام ادبیات مقاومت دست یافته‌ایم؛ و در نگاه مقاومت، جواب جدیدی برای طرفداران نظریه بازار وجود دارد: این خط و این نشان؛ شما هرگز به جامعه بازار دست نخواهید یافت! حتی اگر اسلام تمام قد از شما حمایت کند. اصلاً بگویید ببینم: آیا جامعه بازاری وجود دارد؟ از دیدگاه منطق مقاومت، چالش اصلی علوم انسانی ما، ندیدن «نظم استعمار» در پشت پرده نظم بازار است!

سابقاً گفتیم که مبنای تمام نسخه‌هایی که علوم انسانی برای نظم اقتصادی جامعه تجویز می‌کند و ما نیز به آن نسخه‌ها عمل می‌کنیم، ایده بازار است. از طرفی، یکی از مفاهیم اصلی نظریه بازار، «تعادل» است. جایی که تعادل نباشد، ادعای ایده بازار نیز رنگ می‌بازند. ماجرا خشونت آمیز تر از این حرف‌هاست!

بازار ادعا می‌کند: انصاف همان نام دیگر تعادل است، و رقابت، تضمینی قطعی برای ایجاد تعادل است؛ شما هیچ‌گاه مجبور نیستید با افراد بی‌انصاف معامله کنید، بلکه باید به سراغ رقیب او بروید تا او نیز وادار به رعایت انصاف شود. اما استعمار در جواب این ادعا پوزخندی می‌زند، سپس سرنیزه خود را بر می‌دارد و به منظور جوش دادن چند معامله کاملاً منصفانه، بر گلولی قاره‌های مجاور می‌گذارد!

^{۱۷} -۱۳۸۸/۷/۲۸، بیانات در دیدار با جمعی از بانوان قرآن‌پژوه کشور



البته هر کشوری که طرف معامله کشور استعمارگر است، اختیار دارد که به سراغ رقبای او برود، البته اگر شاه‌رگ آن رقبا، هنوز با سرنیزه استعمار آشنا نشده باشد! همچنین، انصاف استعمارگران حکم می‌کند که عواقب معامله با رقیب کشور استعمارگر به عهده کشور استعمار شده باشد.

متن بالا، بیانی بود استعاری، از نظمی که استعمار برای جهان می‌سازد. حقیقت این است که بین کشور استعمارگر و کشور های تحت استعمار او، هیچ گونه تعادلی وجود ندارد؛ پس نظم این بازار، هیچ گاه نمی‌تواند برای ما استعمارزدگان بهینه باشد. به عبارت دیگر: برای استعمارگران، تمام دنیا یک بازار واحد است و ابرقدرت این بازار نیز خودشان هستند؛ این بازار با بازار ادعایی علوم انسانی، تفاوتی بسیار بزرگ دارد: در علوم انسانی، فرض می‌شود که به عنوان مثال، هر شخص یا هر کشور، ۳۰۰ نیاز گوناگون دارد که تنها یکی از آن را به اندازه ۳۰۰ نفر یا کشور تولید می‌کند، و در ازای فروش ۲۹۹ واحد از آن، هرکدام از ۲۹۹ نیاز باقی مانده را از دیگران خریداری می‌کند. اما در منطق استعمار، کشور های استعمار شده باید علاوه بر ۳۰۰ نیاز حیاتی کشور استعمارگر، نیاز های بسیار دیگری را نیز از او برطرف کنند و به طور مضاعفی هزینه بدهند، اما در نهایت جز با زحمت بسیار و هفت خان رستم، قادر به تأمین همان ۳۰۰ نیاز حیاتی خویش نباشند. در نظم استعمار، ما منبع خوبی برای تأمین هزینه توسعه استعمارگران هستیم؛ و در عین حال در یک مبارزه جان‌فرسای دائمی برای بقای خویش هستیم. شبیه گلی که باید به هر زحمتی هست، از زیر آسفالت خیابان سر بیرون بیاورد.

همچنین، منظور از خنجر در متن مذکور، ابزار های کنترلی گوناگون کشور های استعمارگر بود که در جای دیگری از این نوشتار به آن اشاره شده است.

نگاهی به یک متن آموزشی جغرافیای کلاس یازدهم رشته انسانی:

ما در جهان «مرکز-پیرامون» زندگی می‌کنیم.

«در نظام سرمایه داری جهانی، بر اساس روابط و مبادله نابرابری که بین نواحی پدید آمده است، برخی نواحی نقش «مرکز» یافته و بر سایر نواحی غالب و مسلط شده‌اند. برخی نواحی نیز نقش پیرامون دارند که به لحاظ اقتصادی به مرکز وابسته‌اند. بر اساس این نظریه، مرکز پیرامون را استثمار می‌کند و بر آن سیطره اقتصادی دارد. به الگوی زیر توجه کنید:



تعریف مرکز: منظور از مرکز کانون‌های سلطه اقتصادی بر جهان است. توسعه یافته‌های صنعتی که از نظر درآمد و ثروت بالاترین موقعیت را دارند، مرکز نامیده می‌شوند.

ویژگی‌های کشورهای مرکز

- ۱ - این کشورها مانند یک قطب آهن‌ربا عمل می‌کنند و بخش عمده‌ای از سود و ثروت جهان را دریافت و جذب می‌کنند.
- ۲ - آنها حتی به صدور سرمایه یعنی سرمایه‌گذاری در دیگر نواحی جهان می‌پردازند.

۳ - از ویژگی‌های کشورهای مرکز، برخورداری از صنایع نو، خدمات پیشرفته، فناوری‌های سطح بالا و نیروی ماهر و متخصص، و زیرساخت‌های مناسب برای توسعه (مانند حمل و نقل پیشرفته و سطح بالای زندگی و رفاه اجتماعی) است.

۴ - کشور های مرکز مواد خام را با قیمت ارزان تر از اطراف به دست می آورند و کالاهای ساخته شده صنعتی را با سود بیشتر به آنها می فروشند.

۵ - کشور های مرکز همچنین از طریق سرمایه گذاری یا شرکت های چند ملیتی، از نیروی کار ارزان قیمت پیرامون استفاده می کنند .

۶ - کشور های مرکز گاهی با روش های مختلف افراد با استعداد و یا به اصطلاح مغزهای متفکر را نیز از میان متخصصان به خود جذب میکنند. در حالی که کشور های پیرامون هزینه های تحصیل و رشد این افراد را پرداخت می کنند. مهم ترین کشورهای مرکز، آمریکای شمالی، اروپای غربی، ژاپن و استرالیا هستند.

ویژگی های کشورهای پیرامون

۱ - کشورهای پیرامونی تولید کننده و صادرکننده مواد اولیه و خام اند.

۲ - این کشور ها از نظر توسعه صنعتی و فناوری های نوین در سطح پایین تری قرار دارند.

۳ - این کشورها که به واردات کالاهای صنعتی از مرکز وابسته اند بازار خوبی نیز برای تولیدات آنها هستند و بنابراین، سود هنگفتی نصیب مرکز می کنند.

۴ - از دیگر ویژگی های کشور های پیرامون، کمبود نیروی کار ماهر و متخصص، زیرساخت ها و تجهیزات لازم برای توسعه صنعتی است.

مهم ترین کشورهای پیرامون در قاره های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین: افغانستان، بنگلادش، مراکش، نامیبیا، پرو و نیکاراگوئه اشاره کرد.

تغییر جایگاه پیرامون : جایگاه یک محل به عنوان مرکز و پیرامون در طول زمان ثابت نیست و ممکن است تغییر کند. نظریه پردازان مرکز پیرامون معتقدند که در طول زمان، گروهی از کشورهای منطقه به جایگاه پیرامون راه یافته اند.

ویژگی های کشورهای نیمه پیرامون:

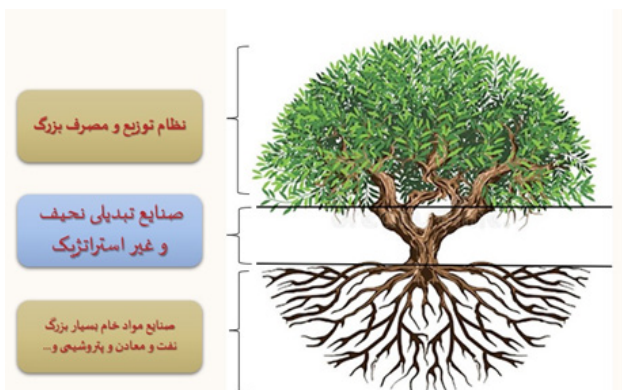
۱- این کشورها از نظر اقتصادی از پیرامون قوی تر هستند، اما هنوز از نظر قدرت اقتصادی به مرکز نرسیده اند.

۲- این کشورها بین مرکز و پیرامون نقش واسطه بازی می کنند و ساختار اقتصادی و اجتماعی آنها دچار تغییرات و تحولات صنعتی و فناورانه شده است. منظور از کشور های نیمه پیرامون : منظور از کشور های نیمه پیرامون، کشور هایی هستند که بین مرکز و پیرامون قرار گرفته اند.

از جمله کشورهای نیمه پیرامون می توان به چین، که در دوده ده اخیر خیز اقتصادی فوق العاده ای در جهان برداشته است، و همچنین کره جنوبی و سنگاپور اشاره کرد.

چه نتیجه ای باید گرفت؟

پس با نگاه به ساختار نظم جهانی، اصلا عجیب نیست که اقتصاد ما یک اقتصاد وابسته و غیر صنعتی باشد. به عبارتی، نظم جهانی به گونه ای طراحی شده است که تنه درخت صنعت و کسب و کار در کشور های پیرامون، همواره ضعیف و نحیف بماند. این خود مقدمه ای است تا امکانات این کشور ها به کشور مرکز گسیل شود.





حالت مطلوب کشور های پیرامون از نگاه استعمارگران مرکز:

ما دیگر نباید به اشتباه، نحیف بودن تنه درخت صنعت را تنها ناشی از سیاستگذاری اشتباه و یا استبداد و فساد داخلی بدانیم، و علاج آن را منحصر در بازار سازی ایران، و یا فساد ستیزی ببینیم!

مسئله جهان همچنان «استیلاء» است. استیلائی نه از جنس «استبداد» که ایده «بازار» بتواند در برابر آن کاری از پیش ببرد؛ استیلائی در مقیاس جهانی که نام آن «استعمار» است.

بنابراین، استیلاء از بدو شکل گیری، یک مسئله جهانی بوده و فاقد هرگونه راه حل ملی و منطقه ای می باشد.

اما سوال بزرگی در این جا باقی می ماند: ایران بزرگی که در دروه های تاریخی گذشته، خود مرکز جهان بود، شرق و غرب در پیرامون آن قرار داشتند، و امکاناتشان به سوی ایران گسیل می شد، چطور به کشوری پیرامونی تبدیل شد؟؟!





بَخش سوم:

روزی که سونامی از سمت

دریا به ایران شهر آمد!

قرار نیست چیزی سر جایش بماند!



در فصل اول اشاره شد که ایران بزرگ نیز در سالیان دور، به نوعی مرکز و ابرقدرت جهان بوده است؛ در فصل دوم نیز جایگاه کنونی ایران در پیرامون کشور های مرکز، شرح داده شد. این طبیعت تاریخ استیلا است که هرکس فرصت «مرکز بودن» را پیدا کند، ناگزیر دیگران را در قالب پیرامون استعمار می‌کند. اما به هر حال باید بدانیم که در این میان، چه بر ایران گذشته است؟

آیا تا به حال دیده یا شنیده‌اید که مغازه بین‌راهی پرونقی که سر جاده محلی قرار داشته، با کشیده شدن یک بزرگراه دورتر و عوض شدن مسیر آمدو شد مردم از رونق افتاده باشد؟ اوایل که بزرگراه جدید افتتاح می‌شود، صاحب فروشگاه جاده قدیم سعی می‌کند به روی خودش نیاورد، اما به زودی نگرانی‌ها شروع می‌شود؛ چرا که به هر حال مشتری‌ها کم شده‌اند! او هنوز نمی‌خواهد تغییر را باور کند، پس به فروشنده مغازه غر می‌زند که زیاد خوش‌برخورد نیست و قفسه‌ها مرتب نیستند! ابتدا سیاست تشویقی برای او می‌گذارد و به او پیشنهاد مشارکت در سود فروشگاه می‌دهد، ولی در عوض بیشتر به سر و وضعش برسد و قفسه‌ها را بر اساس اصول فروشگاه‌های معتبر بچیند، اما متوجه می‌شود که فروشنده حتی صبح‌ها دیرتر از قبل مغازه را باز می‌کند و عصر هم زودتر مغازه را می‌بندد! مالک فروشگاه عصبانی می‌شود! فروشنده قسم می‌خورد که مشتری نیست، من اینجا فقط مگس می‌پرانم! اما صاحب فروشگاه باور نمی‌کند و او را اخراج می‌کند و فروشنده جدید می‌آورد. تابلوی نئونی بزرگتر می‌زند، چراغانی می‌کند و دستشویی‌های فروشگاه را سنگ مرمر می‌کند و صابون مایع با بوی توت‌فرنگی در دستشویی می‌گذارد! به اتوبوس‌ها رشوه می‌دهد که از جاده قدیم بیایند، اما آنها قبول نمی‌کنند. بنابراین اوضاع روز به روز بدتر می‌شود تا اینکه بچه‌های ده مجاور شیشه‌های مغازه را می‌شکنند و هفته بعد یک چوپان سر ظهر گوسفندهایش را در سایه جلوی مغازه می‌خواباند! صاحب فروشگاه مدام سعی می‌کند شیک باشد! استاندارد باشد! فعال باشد! اصولی عمل کند! اما فروشگاه با شیب ملایم



به قهقرا می‌رود و متروکه و سرانجام ورشکسته می‌شود! این از آن وقایعی نیست که به راحتی با عوض کردن فروشنده‌ها، رنگ کردن در و دیوار مغازه و آوردن جنسهای مردم‌پسندتر یا تبلیغات علاج پیدا کند! فروشگاه موقعیت خود را از دست داده است! بنابراین یا باید فروشگاه به بر بزرگراه نقل مکان کند یا قبل از احداث بزرگراه، لابی کنید تا بزرگراه به املاک شما نزدیک باشد، یا بزرگراه بهتر و امن‌تر و بزرگتری از املاک خودتان بگذرانید یا با روش‌های چریکی و پارتیزانی بزرگراه جدید را ناامن کنید تا حاکمان بفهمند نمی‌توانند منافع شما را نادیده بگیرند!

ماجرا برای خیلی از ملت‌ها، از جمله ما ایرانیان از حدود سال ۱۵۰۰ میلادی سخت شد؛ وقتی که در این سوی دنیا برای اولین بار، نیروی متجاوز، از طریق «دریا» به سرزمین ما حمله کرد، در حالی که ما سابق بر این دشمنی دریایی به خود ندیده بودیم! آنها به دنبال عمق خاکی سرزمین ما نبودند، بلکه راه‌های دریایی را از به زور تصاحب می‌کردند و ما نمی‌دانستیم که مگر راه‌های دریایی اصلاً چنین ارزشمند است؟ راه‌هایی که تا آن زمان، بی‌اهمیت نبودند، اما هدف هیچ جنگی نبودند! در این سوی جهان، معمولاً جنگ‌ها به غرض اهدافی بر روی زمین و دستیابی بر عمق خشکی سرزمین‌ها انجام می‌شد. فناوری‌های دریانوردی هم چنان نبودند که یک لشکر دریایی قوی بتواند از آن سوی مدیترانه یا دریای چین یا اقیانوس هند راهی خلیج فارس و دریای سرخ بشود و بجنگد و پیروزمند بازگردد! اما در این لحظه تاریخ، همه‌چیز در حال یک تغییر بزرگ بود و امپراطوری‌های مبتنی بر کنترل دریا در حال جهانی شدن بودند، و این اتفاق باعث می‌شد که تمدن‌هایی که بر اساس کنترل زمینی هویت پیدا کرده بودند، شوکه شوند و دوران طولانی رکود و ورشکستگی آنها برای اولین بار در تاریخ تمدن بشر آغاز شود! تحولی بزرگ در پیش بود!

نظم در حال تغییر بود!

حالا از ۱۵۰۷ میلادی و اشغال جزیره هرمز، به مرور و آرام‌آرام، و در یک قرن اخیر با

سرعت و شدت زیاد، این سوال در ایران مطرح است که علت عقب ماندگی ایران دشمنان خارجی هستند یا فساد و ضعف داخلی؟

مثال ورشکستگی فروشگاه بین راهی، مثال عجیبی است که دشمن خارجی را اصل می داند، اما این دشمن دیگر یک لشکر یا یک بازار نیست، بلکه دست نیافتنی ترین لایه تغییری است که برای ورشکسته کردن یک جامعه می توان متصور شد: «نظم»! در سال ۱۴۰۰ میلادی، اروپا دست به اختراع یک پدیده جدید می زند: «تجارت دریایی مسلحانه» این ایده در سال های بعد و در سه بازه زمانی و در سال های: ۱۴۹۲، ۱۴۹۸ و ۱۵۰۷ به تکامل رسید و از آن بهره برداری های مهمی انجام شد.

تا پیش از این، بخش عمده تجارت جهانی از مسیر زمینی جاده ابریشم انجام می گرفت که شامل مسیرهای موازی مویرگی و متعددی می شد. در کنار جاده ابریشم، مسیر دیگری نیز از راه دریا عبور می کرد که مسیر «ادویه» نام داشت. این مسیرها همگی مبدأ و مقصد واحدی دارند: از سرزمین چین که همیشه قطب تولید جهان بوده و بیشترین جمعیت را داشته، شروع می شده و به دشت اروپا که امروزه انگلستان و فرانسه در آن قرار دارند ختم می شده است. اما در سال ۱۵۰۷ و به واسطه اختراع پدیده تجارت دریایی مسلحانه، شخصی به نام «آلفونسو دآلبوکرک» از پرتغال به ایران می آید و جزیره هرمز را اشغال می کند. پیش از او در سال ۱۴۹۲ و ۱۴۹۸ نیز، کریستف «کلمب» و «واسکودوگاما»، در آمریکا و هند چنین کاری را انجام داده بودند. شاه اسماعیل اول صفوی که نیروی دریایی نداشت، با او وارد جنگ نشد، اما ۱۱۶ سال بعد شاه عباس صفوی از طریق بستن قراردادی با انگلیسی ها او را از جزیره بیرون راند و جزیره را به انگلیسی ها سپرد^{۱۸}. او از آن زمان به بعد با خود عهد کرد که تا وقتی جزیره هرمز را پس نگرفته است، ریش هایش را کوتاه نکند! او دو سال بعد دوباره توانست جزیره هرمز را اشغال کند. همچنین او در این بازه دو ساله، تنگه مالاکا که نقطه اتصال مسیر دریایی چین به غرب بوده را به تصرف خود در می آورد.

^{۱۸} منشأ اختلاف ایران و کشور های حاشیه خلیج بر سر این جزیره، همین ماجرا است.



وقتی داستان فتوحات هر یک از این سه نفر را می‌خوانیم، به اتفاقی مشابه بر می‌خوریم: مردم از سرنشینان کشتی‌ها استقبال می‌کردند ولی آنان مردم را به توپ می‌بستند! به نظر می‌رسد که علت این استقبال مردمی بسیار روشن باشد: قرن‌ها بوده که هرکس از راه دریا می‌رسیده، یقیناً در موضع ضعف قرار داشته است؛ مسیر دریایی پر از محدودیت‌های سخت بوده: این مسیر در شش ماه از سال تنها مخصوص رفت بوده و در شش ماه دیگر تنها مخصوص برگشت. به همین دلیل افرادی که از مسیر دریا رفت و آمد داشته‌اند، ناچار بودند که در زمان معینی در لنگرگاه‌ها پهلو بگیرند و در زمان معینی خارج بشوند. برای همین جنگیدن با این گروه‌ها بسیار راحت بوده و نیاز به نیروی دریایی نداشته است. اما این بار مسافران دریا با دو وسیله جدید از راه رسیدند: کشتی بادبانی و توپ جنگی. خاصیت کشتی بادبانی این است که در رفت و برگشت، محدود به بازه‌های زمانی شش ماهه نیست. باروت نیز قرن‌ها پیش توسط چینی‌ها کشف شده بود، اما این اولین بار بود که در درگیری‌های جهانی به این شکل از آن استفاده می‌شد.

اروپایی‌ها به تدریج، از طریق تصرف مناطق راهبردی ساحلی، مسیر تجارت دریایی را تحت تسلط خود گرفتند و پدیده تجارت دریایی را به طور جدی آغاز کردند.

■ عوامل قدرت یافتن ناگهانی اروپا

پیش از این نیز اتفاقات مختلفی افتاده بودند که مجموعه آن‌ها زمینه‌ساز این حرکت اروپایی‌ها شد:

فرصت‌ها:

داستان فرصت‌های اروپا برای افزایش قدرت زندگی، از تغییرات آب و هوایی آغاز هزاره دوم مسیحی شروع شد. زمانی که با افزایش چند درجه‌ای دمای هوا در شمال مدار ۳۰ درجه، امکان کشت پاییزه در این منطقه به وجود آمد و میزان کشت سالیانه ۳ درصد افزایش یافت. جمعیت زیاد شد و حمل و نقل به واسطه

جایگزین شدن اسب با گاو سرعت بیشتری گرفت. محصولات کشاورزی به طور مازاد تولید شد و تجارت داخلی اروپا به طوری آغاز شد. درآمد اروپاییان افزایش یافت و امکان خرید کالا های لوکسی که از شرق می آمد، برای اروپاییان فراهم شد. صنعت و کارخانه داری رو به رشد گذاشت. و در نهایت، شهرنشینی رشد چشمگیری پیدا کرد.

مشکلات:

آن ها از طرفی نیز با چند مشکل بزرگ دست و پنجه نرم می کردند:

۱- آن ها محصول پر تقاضایی برای عرضه به جهان نداشتند.

۲- در هیچ کدام از مسیر های دریایی و زمینی آن زمان، به آن ها اجازه ی ورود و تجارت آزادانه داده نمی شده است. ونیزی ها و جنوایی ها که از سال ۱۴۰۰ با تجارت دریایی مسلحانه آشنا شده بودند، به کشور هایی مثل انگلیس (که به دزدی دریایی معروف بوده است) که خواستار ورود به مسیر تجاری مدیترانه را نمی دادند. کشور های سرزمین مرکزی نیز به کشورهای شرقی و غربی اجازه ورود مستقیم به جاده ابریشم را نمی دادند؛ بلکه خود واسطه تجارت شرق و غرب می شدند.



این نقشه تجارت دریایی در قرن پانزدهم میلادی است، یعنی قبل از ماجرای کریستف کلمب

اروپایی‌ها یا باید از همان ابتدا وارد جاده ابریشم می‌شدند، یا با کشتی و از طریق مدیترانه، وارد سرزمین شام می‌شدند. پس از آن نیز یا باید از طریق جنوب خود را به دریای سرخ و سپس تنگه باب المندب می‌رساندند، و یا از طریق عراق خود را به خلیج فارس و تنگه هرمز می‌رساندند، تا از طریق یکی از این دو تنگه، خود را به بندر کالیکوت و مسیر دریایی شرق برسانند. و گفته شد که تمامی راه‌های مذکور به روی ایشان بسته بود.

تدبیر اروپایی:

۱ - اروپایی‌ها از مسلمانان شنیده بودند که در جنوب آفریقا و در مسیر اطلس، یک راه دریایی وجود دارد. (شرایط آب و هوایی اقیانوس‌ها بسیار وحشتناک است و از هر مسیری نمی‌توان عبور کرد) آن‌ها افرادی ماجراجو و متهور را اجیر کردند که به طور آزمایشی، وارد مسیر ورودی اقیانوس اطلس به اقیانوس هند شوند و خود را به بندرهای اصلی تجارت قدیم برسانند. این اتفاق منجر به کشف دماغه نیک شد که نام اصلی آن دماغه طوفان‌ها بود، اما بعد‌ها به منظور دامن‌زدن به ترس دریاسالارها، این اسم روی آن گذاشته شد. واسکودوگاما و آلبوکرک نیز از همین مسیر به طرف هند و ایران حمله کردند. حال دیگر مسیر برای حرکت به سمت «بَرّ قدیم» باز شده بود.

۲ - از طرفی با ورود اروپاییان به قاره آمریکا و «بَرّ جدید»، مشکل نبود محصول مناسب برای تجارت نیز حل شد؛ آن‌ها صاحب حجم بزرگی از طلا و نقره شدند که در حقیقت مواد خام بازار جهانی در آن زمان محسوب می‌شد (شبیه نفت در حال حاضر)، و چین شدیداً نیازمند آن بود، زیرا بخش اعظم مبادلات مالی چین به واسطه نقره اتفاق می‌افتاد.

۳ - ترکیب کشتی‌های پیشرفته جدید، باروت و تجارت، موانع بسیاری را از سر راه آن‌ها برداشت. آن‌ها با کشتی‌های بادبانی، امکان رفت و برگشت را به

شکل توأمان و در زمان های مختلفی از سال به دست آوردند. سرعت این کشتی ها بیشتر از کشتی های قدیمی بود و با ورود سوخت به صنعت کشتیرانی نیز، این سرعت بیشتر شد. کشتی ها ظرفیت حمل بار بسیار منحصر به فردی دارند، اما پیش از ظهور این کشتی های سریع السیر، کندی بسیار کشتی باعث می شد که استفاده از آن صرفه بالایی نداشته باشد. با استفاده از ابزار های جنگی نیز، تمام مسیر دریایی را به یکباره به تسلط آن ها در می آورد.

مجموعه این سه اتفاق، باعث شد که اروپا به یک ایده تازه برای استفاده از فرصت های تازه و غلبه بر مشکلات خود برسد: «استعمار».

آن ها با تسلط بر مناطق مهمی مثل هرمز و مالاکا و دریای چین، از هر کسی که از مسیر استفاده می کرد گمرک می گرفتند. از طرفی آن ها سعی داشتند مواد خام مثل نقره و یا دیگر محصولات خود را با استفاده از زور و اجبار و از طریق ایجاد بازار های انحصاری و خالی از هرگونه رقیبی به فروش برسانند. به عنوان مثال آن ها از شاه گورکانی مجوزی می گیرند تا کالاهایشان از تعرفه گمرکی معاف باشد. در کشور هایی که سال ها تجربه تولید یک محصول را داشتند، به دلیل خرید اجباری کالا های بی کیفیت اروپایی و از طرفی قیمت تمام شده کمی که این کالاها داشتند، صنایع ورشکسته شدند و دیگر حتی کمتر به استفاده از زور نیاز بود.

اینچنین بود که جهان صاحب «نظم خشکی محور»، ناگهان رقیبی به نام «نظم دریایی» پیدا کرد.

در سال ۱۸۶۹ میلادی و با احداث کانال سوئز، مسیری ۹۰۰۰ کیلومتر کوتاه تر از مسیر دماغه نیک ایجاد می شود. حال دیگر ونیز و جنوا هم فایده ای در ممانعت از اروپایی ها نمی بینند و راه را باز کرده اند. در اروپا نیروی کار رایگانی به نام «برده آفریقایی» به وجود آمده. برای اروپاییان، به دست آوردن برده آن قدر بی هزینه بوده که با وجود مرگ ۸۰ درصد برده ها در راه انتقال به اروپا، این کار هنوز سود بالایی داشته است.

چرخ اقتصاد اروپا با نیروی رایگان برده های «شکار شده» آفریقایی می چرخد و محصولات با پایین ترین قیمت ممکن به اقصی نقاط جهان می رسند. این محصولات با رقابت و یا بدون رقابت به فروش می رسند و اصلا اگر کسی جرأتش را دارد، می تواند کالای انگلیسی را نخرد! کار تمام رقبا ظاهرا تمام شده است...

حال نظم مسلحانه دریایی استعمار می تواند مرکزیت جهان را از نظم خشکی محور بگیرد، و کشور های مرکزی پیشین را که دیگر اقتصادی برایشان نمانده، به عنوان کشور های پیرامون استعمار کند.

شبکه نیابت و نمایندگی از استعمار در منطقه

پایتخت

یک نکته مهم درباره نظمی که دریامداران غربی در منطقه ایجاد کرده اند این است که از زاویه نگاه آن ها، کل سرزمین میانه یک سرزمین هم سرنوشت است، پس باید اولاً به تفرق و نزاعات مختلف مبتلا باشد، و ثانياً باید به عنوان یک مستعمره واحد دیده شود که یک پایتخت و یک مرکز نمایندگی از سوی تمدن غربی دریاپایه داشته باشد، تا حداکثر کنترل و حداکثر بهره وری اتفاق بیفتد. طبیعی است که این پایتخت باید در کنار مدیترانه باشد، و نقطه اتصال همه سرزمین میانه به دنیای غرب، ابزار وابسته سازی و کنترل و رهبری آن باشد. برفرض اگر چین نیز روزی خود را به جایگاه مرکزیت جهان برساند، پایتخت او در منطقه ما باید در منتهی الیه شرقی این منطقه باشد. این نقش بیش از ۷۰ سال است که بر عهده اسرائیل است.

بندر های نفت خیز نیمه پیرامونی

ایران شهر قدیم ما محله هایی کوچک داشت؛ روزگار گذشت و این محله ها تبدیل به اعیانی نشین ترین محله ها شدند و حال دیگر کسر شأن خود می دانند



که جزئی از همان ایران شهر قدیم باشند! آن ها از ما جدا شده‌اند؛ اما ماجرا زمانی شنیدنی می‌شود که بدانیم: آن ها را به منظور خاصی از ما جدا کرده‌اند.

جنگ جهانی اول و دوم، کشور ها و مرز هایشان را دستخوش تغییر و تحول قرار داد. در این دوره، با ۵ یا ۷ کشور تازه تأسیس مواجه هستیم که استعمار آن ها را به استقلال رسانده است: مصر (به علت وجود کانال سوئز)، پاناما (به علت وجود کانال پاناما)، کویت (به دلیل موقعیت خود در خلیج فارس و ترانزیت نفت)، امارات (که به عنوان یک مرکز تجاری و ترانزیت دریایی شناخته می‌شود)، کنگو (به علت نقش مهم رودخانه ها و مسیر های آبی آن در ترانزیت)، سریلانکا (به علت اهمیت موقعیت راهبردی آن در اقیانوس هند برای ترانزیت دریایی). آن ها باید مأموریت حفاظت از نظم دریایی را به عهده می‌گرفتند. درست مثل زمانی که آلبوکرک، جزیره هرمز را به همین منظور اشغال کرد!

همچنین حدود ۱۰ تا ۱۵ کشور در سازمان ملل وجود دارند که مساحت آن ها از لبنان (از کشور های کوچک غرب آسیا با مساحتی حدود ۱۰,۰۰۰ کیلومتر مربع) هم کمتر است: مالت (۳۱۶ کیلومتر مربع)، باربادوس (۴۳۰)، سنت کیتس و نویس (۲۶۱)، سنت وینسنت و گرنادین ها (۳۸۹)، گرانادا (۳۴۴)، تووالو (۲۶)، ناورو (۲۱)، جزایر مارشال (۱۸۱)، کابو ورد (۴,۳۳)، پالاؤ (۴۵۹)

محلّه ای که تنوع مشاغل در آن بالا ست، به عبارتی یک محلّه کامل است که وابستگی ساکنان آن به محلّه های دیگر بسیار کم است. جغرافیای کامل در اصطلاح علم جغرافیای سیاسی، جغرافیایی است که موهبت های طبیعی و انسانی موجود در آن، ساکنانش را از رجوع به جغرافیای دیگر بی‌نیاز کند.

۱۰ تا ۱۵ کشور مذکور، نیز در حقیقت یا یک جغرافیای ناقص هستند، و یا ناقص کننده یک جغرافیای کامل.

کشور های حاشیه خلیج فارس نیز جغرافیا های ناقصی هستند که در دوران



جنگ جهانی به استقلال رسانده شده اند و ذی نفع ترانزیت دریایی و نظم دریایی هستند. همچنین، آنان بزرگ‌ترین فروشندگان نفت در منطقه هستند، نفتی که اگر بعد از سقوط نظم خشکی محور قدیم ظهور نمی‌کرد، چه بسا ادامه زندگی در این کمربند خشک زمین غیرممکن بود. پس این کشورها در نظم جدید از دو عنصر ممتاز برخوردار هستند: نفت و بندر.

از طرفی ترکیه و ایران، دو کشور دارای قدمت در این منطقه، علی‌رغم داشتن جغرافیای کامل و نسبتاً مشابه، و تفاوت معنادار میزان درآمدشان با یکدیگر (که ناشی از حجم دشمنی‌ها با ایران است)، وضعیت اقتصادی نامطلوب تری از کشور های حوزه خلیج فارس دارند:

ایران با مساحتی (یک میلیون و ششصد هزار متر مربع) بیش از دو برابر ترکیه، و جمعیتی کمی بیشتر، دارای جی.دی.پی ۱٫۷ تریلیون دلاری است و ترکیه دارای جی.دی.پی ۳٫۳ تریلیون دلاری. سرانه بهره‌مردم از این درآمد نیز در ایران ۱۹ دلار در سال و در ترکیه حدود ۳۹ دلار.

اما کشور های حوزه خلیج فارس با مساحت هایی گاه کمتر از تهران (که ۱۳ هزار کیلومتر مساحت دارد) و گاه نه چندان بیشتر، درآمد هایی به شرح زیر دارند:

کویت: درآمدی ۲۴۸ میلیاردی دارد که سرانه بهره‌جمعیتش از آن ۵۱ دلار است. مضاف بر این‌که از حدود ۴ میلیون جمعیت کویت، تنها ۳۲ درصد آن را کویتی‌های بومی تشکیل می‌دهند. و طبیعی ست که سهم بومی‌ها از جی.دی.پی، بیشتر از دیگران است، پس بیشتر از عدد میانگین سرانه است. این‌ها را دارد تقسیم میکند به ۴ میلیون ۳۰۰. به ۴ میلیون ۳۰۰ دارد میگوید ۵۱ به گزارش اوپک، کویت روزانه ۲٫۴ تا ۲٫۶ میلیون بشکه نفت برداشت می‌کند، که ۱٫۷ میلیون بشکه آن صادر می‌شود.

قطر: قطر با جمعیت ۲٫۸ میلیونی که ۳۳ هزار نفرشان بومی قطر هستند، ۳۲۸ میلیارد دلار جی.دی.پی سالیانه دارد که سرانه آن ۱۱۴ دلار در سال است (ما ۱۹ دلار



و قطر ۱۴۴ دلار!). قطر در سال ۱۴۰۱ روزانه معادل ۴٫۸ میلیون بشکه نفت استخراج می‌کرده که می‌خواسته در ۸ سال این عدد را به ۶٫۷ میلیون برساند و شاید امسال عدد ۵ میلیون را گذرانده باشد.

بحرین: اصل درآمد بحرین (معادل ۲۵۰ هزار بشکه نفت) از پتروشیمی است که جزء صنایع خام و مواد اولیه محسوب می‌شود، و روزانه ۳۶ هزار بشکه نفت نیز برداشت می‌کند. بحرین تنها ۱٫۸ میلیون جمعیت دارد که قاعدتا درصد کمی از آن ها بومی هستند.

امارات: ۹٫۲ میلیون جمعیت دارد که از ۱۵٪ اماراتی، ۳۵٪ هندی، ۱۰٪ بنگلادشی، ۹٫۷٪ پاکستانی و همچنین اتباع دیگر کشورها مثل مصر، فیلیپین، اندونزی، یمن، اردن، سودان و غیره تشکیل می‌شود. خود اماراتی‌ها می‌گویند که جمعیت اماراتی‌های جهان ۲ میلیون نفر است که ۱٫۱ میلیون نفرشان ساکن امارات هستند. مساحت این کشور ۸۳ هزار کیلومتر است که ۶۰٪ آن اصلا مسکونی نیست و ۴۰٪ آن مسکونی است. یعنی مساحتی حدود ۳ هزار کیلومتر مربع، یعنی دو برابر تهران. به این صورت که از شارجه تا دوبی اتوبانی ۳۰ کیلومتری وجود دارد که به اندازه بلوار امام علی تهران است. ۷۰٪ جی.دی.پی امارات از هاب تجاری بودن آن است و نه از خود تجارت. در بخش تجاری نیز ۴۳ درصد درآمد امارات از صنعت نفت و پتروشیمی، و ۲۲ درصد آن از تجارت طلا و جواهر و الماس است. حال همین درآمد نفتی که البته نسبت کمی از جی.دی.پی را به خود اختصاص می‌دهد، چیزی معادل قیمت ۲۱ میلیون بشکه نفت در روز است. (حداقل ۳٫۵ میلیون بشکه نفت و ۱۷ میلیون بشکه گاز)

پرسش: امارات هاب تجاری کدام کشورهاست؟ پاسخ: کشورهایی مثل ما! ۴۰ درصد از روابط تجاری مابا امارات است، تا جایی که در بعضی از کالاها که تا ۹۵ درصد ما به امارات وابسته ایم! به عبارتی ۷۰ درصد درآمد امارات از طریق ترانزیت و تجارت جهانی است؛ به این شکل که از همه ۴ درصد ورودی و ۴ درصد

خروجی می‌گیرد؛ بدون هیچ زحمت خاصی! حتی وقتی ایرانی‌ها تنها برای دور زدن تحریم بارشان را به امارات می‌برند و حتی هزینه تخلیه آن را نیز خود می‌دهند، اماراتی‌ها فقط برای صدور یک بارنامه ۴ درصد مالیات می‌گیرند! در امارات، جدای از سیستم باربری رسمی، بندر عظیمی تنها مخصوص بارهای ته‌لنجی ایرانی وجود دارد.

در نتیجه این شرایط، ثروتی بسیار انبوه در این کشور انباشته شده که معلوم نیست کجا باید خرج شود! تا جایی که کسی انگیزه‌ای برای مبارزه با رشوه‌گیری‌ها و مفاسد خرد ندارد! چرا که انگیزه‌ای برای به دست آوردن چنین اموال خردی وجود ندارد!

کاربرد اول: یک منبع درآمد پنهان!

درآمد بالا بدون این‌که راهی برای خرج کردن این پول در این کشور های کوچک و کم جمعیت وجود داشته باشد، راه را برای سرمایه‌گذاری در غرب و مقاصد و اهداف کشورها و شرکت‌های غربی هموار می‌کند. مثلاً قطر زمین‌های ده هکتاری و صد هکتاری زیادی را به شرکت‌های غربی واگذار کرده، و ۱۰ درصد سود آن را می‌گیرد. البته غربی‌ها برای همان ۱۰ درصد نیز برنامه دارند! در داخل این کشورها، برنامه ریزی‌ها و ترسیم مسئولیت اجتماعی نیز توسط غربی‌ها انجام می‌شود و این راه خوبی برای هزینه کردن درآمد‌های این کشورها در محل دلخواه آنان است. در دوره استعمار انگلیس، درآمد کشور‌های تحت استعمار مستقیماً به تصرف انگلیس درمی‌آمد، اما در دوره فعلی این کشورها به ظاهر هنوز مالک این پول‌ها هستند، اما عملاً اختیار تصمیم‌گیری برای اموال خودشان را ندارند.

کاربرد دوم: درآمد اصلی اقتصاد دریایی و انرژی در میان جمعیت‌های منطقه به عدالت تقسیم نشود.

فرض کنید آن سوی تنگه هرمز نیز برای ایران بود؛ فکرش هم برای غرب آزاردهنده است! در نظم جدید، در اختیار داشتن منطقه‌ای مثل امارات و یا کویت، یک

منبع درآمد بزرگ و یک مزیت بزرگ ژئوپلوتیکی است. حال اگر این مزیت نصیب جغرافیای کاملی مثل ایران بشود، علاوه بر این که درآمد آن در خود ایران خرج می‌شوند و فرصت انباشت به نفع غرب را نمی‌یابند، ایران می‌تواند کشور صنعتی و غیر وابسته باشد و دیگر سوژه ای برای استعمار و استثمار نباشد.

در دوره جدید استعمار، حق مالکیت ظاهری کشورها بر درآمد هایشان حفظ می‌شود، و در نتیجه احساس بی عدالتی مشروع، در کشورها شکل نمی‌گیرد. در ظاهر ما حق نداریم که سهمی از درآمد کویت بخواهیم، چرا که به دست درازی به کشور همسایه متهم می‌شویم. اما در حقیقت، این استعمار است که مزیت ژئوپلوتیکی منطقه را از آن جدا می‌کند تا این سرمایه که برای همین منطقه است، برای توسعه همین منطقه هزینه نشود. آن‌ها اجازه توسعه را تنها به قطعه بسیار کوچکی از منطقه می‌دهند و بقیه را در محرومیت و به عبارتی در پیرامون خود نگه می‌دارند.

کاربرد سوم: مرکز رقیب نداشته باشد، بقیه رقیب داشته باشند!

با تکرر واحد های سیاسی مستقل در همسایگی یکدیگر، نزاع و رقابت بر سر میدان های انرژی و فرصت های تجاری باعث کنترل قیمت ها می‌شود. قدرت چانه زنی کشور های مرکز بالا می‌رود؛ چرا که او یکی است و گاه جز او مشتری دیگری وجود نیست، اما فروشنده، به مقدار دلخواه کشور مرکز موجود است! در حقیقت، رقابت تنها در یک سوی بازار جاری است و این رقابت یک جانبه، نمی‌تواند اعتدال و انصاف را تضمین کند. به این ترتیب سرمایه ای را که می‌توانست برای توسعه خود منطقه هزینه شود، از ما «بزخری» می‌کنند...

کاربرد چهارم: آینه ی دقی برای همسایه های سرکش!

اگر این کشور ها از کشور های بزرگی مثل ما که در نظم سابق جایگاهی داشتیم و جمعیت زیادی داریم گرفته نمی‌شد، در نظم جدید نیز به جایگاه معقولی می‌رسیدیم. اما حال مردم ما در مقابل وضعیت رویایی این «خُرده کشور» ها تحقیر می‌شوند. و چه

کاری مهمتر از رؤیا سازی برای مردم؟ کاری می‌کنند که میلیون‌ها نفر حسرت زندگی در امارات را بخورند و همزمان سیل لعن و نفرینشان نثار جمهوری اسلامی شود. اماراتی که چند برابر ایران مزیت اقتصادی و ژئوپولیتیکی دارد، ولی نان خورهایش تنها یک نهم ایران هستند! اماراتی که بخش مسکونی اش تنها دو برابر تهران است!

کاربرد پنجم: نوچگی غرب، باج‌گیری از همسایه...

کشورهایی مثل قطر و امارات، به ژئوپلیتیک اصلی قدرت در منطقه تبدیل می‌شوند و قدرت تصمیم‌گیری پیدا می‌کنند. این کشورها عامل ایجاد وابستگی سیاسی و اقتصادی به پایتخت نیابتی کشورهای غربی درست می‌شوند و خود نیز به نوعی نائب و وابسته می‌شوند.

مثال: پس از قطعنامه ۵۹۸، ایران و عراق جنگ را بدون هیچ دستاوردی رها کردند! ایران در سازمان ملل با آمریکا مذاکراتی داشت تا در ازای پایان جنگ، ایران به چرخه اقتصاد جهانی بازگردد. آمریکا ایران را تا سال ۱۳۷۲ منتظر نگه داشت و در نهایت نیز به جای باز کردن مسیر ورود دلار به خود ایران، قرار شد که دلار در امارات به دست ایران برسد. و امروز نیز مشکل اقتصاد ایران، نه دلار بلکه درهم است! این اتفاقات در حالی افتاد که در سال ۱۳۷۰ و در خلال مذاکرات، شوروی از هم پاشید و چه بسا کشورهای ایرانی الاصلی مثل آذربایجان، دوباره به ایران ملحق می‌شدند. اما این آمریکا بود که در صورت چراغ سبز ایران برای بازگشت سرزمین‌های جدا شده، مذاکرات را لغو می‌کرد. البته که متأسفانه در روایت مشهور، این رهبر انقلاب بود که نگذاشت آذربایجان دوباره جزئی از ایران شود!

وضعیت ایران بعد از این سونامی

مبارزه با فساد، مبارزه با استبداد و کار تجاری، اتفاقاتی ست که توسط تخبه‌ترین افراد ایران انجام می‌گیرد، اما هیچ کدام تا به حال برای مردم نان و آب نشده است؛ در نظم جدید، ژئوپولیتیک ما از هم پاشیده است...



بَخش چہارم :

قیام بہ پیرامون راندہ شدگان

جمہوری اسلامی و احیای سرزمین میانہ



استعمار یک طرح جهانی است و راه نجات آن نیز از یک طرح جهانی شروع می‌شود!

کلید آغاز این طرح جهانی، جغرافیای ایران است!

اخبار حکایت از آن دارد که نظم برآمده از بازی های بزرگ قرن نوزدهم و بیستم تمدن بحری رو به فرسایش گذاشته، و قرن جدید به دلایل مختلف نیاز به بازتنظیم بزرگ جهان دارد. برای همین، نظم جهانی قرار است بدون اجازه ما تغییر کند.

چین در تمام سه هزار سال گذشته قطب تولید جهان بوده است، و حال مدتی ست که برای همواردی با آمریکا تلاش می‌کند. چین برای بازپس گیری قدرت، دوا راه دارد:

۱. با شکست نظم مسلحانه آمریکا، نظم دریایی را تصاحب کند و آمریکای آینده بشود.

۲. با استفاده از منزوی شدن آمریکا، جایگاه خود در نظم خشکی محور قدیم را دوباره به دست بیاورد.

سیاستمداران این کشور، در حال حاضر به دلایلی گزینه دوم را ترجیح می‌دهند و در راستای آن تلاش می‌کنند:

۱. رویارویی مستقیم با آمریکا هزینه زیادی دارد و ممکن است موفق نباشد.

۲. ایده بازگشت به نظم خشکی، ذی‌نفعان زیادی دارد که چین می‌تواند وجود آن‌ها به عنوان متحد استراتژیک و حامی بین‌المللی بهره‌بردار.

۳. چین و برخی کشورهای شرقی دیگر، تنها بخشی از فرایند تولید کالا را در مقیاس های کوچک انجام داده، و ادامه فرایند را به خریداران بعدی واگذار می‌کنند؛ این کالا دست به دست به سمت مقصد منتقل می‌شود و مطابق با نیاز مقصد، فرایند تولید را مرحله به مرحله طی می‌کند. بر خلاف غرب که محصول نهایی در آن سوی جهان تولید می‌شود، و با کشتی به سوی دیگر جهان فرستاده می‌شود. پس ایده دوم، ذی‌نفعان اقتصادی زیادی نیز دارد که چین می‌تواند از حمایت آنان برخوردار باشد.

در حال حاضر، انگلیس و آمریکا که در گوشه ای از جهان هستند، خود را مرکز جهان قرار داده اند و این باعث از بین رفتن اعتدال نظم جهان شده است.

اگر چین موفق به احیای کریدور های زمینی شد، نظم جهان از وضعیت «نامعتدل» کنونی خارج می شود و می تواند با کمک سرزمین میانه به اعتدال برسد. صاحب نظم کریدور ها، نه شرق و نه غرب، بلکه «سرزمین میانه» است!

مهم نیست کریدور اول از کدام کشور عبور کند؛ فقط باید یکی از مسیر ها امن باشد تا این نظم احیا بشود، و بعد از آن است که راه برای مسیر های بعدی نیز باز می شود. همان طور که با کشف دماغه نیک، راه مدیترانه نیز به روی اروپایی ها باز شد. سرنوشت کار همه ما به یکدیگر گره خورده است! مردم سرزمین میانه، با هم «هم سرنوشت» هستند!

■ حقیقتی به نام سرزمین میانه

امروزه «جزیره مسکون زمین» را این گونه معرفی و تقسیم می کنند: غرب- شرق نزدیک- شرق میانه- شرق دور

اما قبل از سال ۱۵۰۷ میلادی و ظهور نظم فعلی، «بَرّ قدیم» و «جزیره مسکون» اینطور معرفی می شده است: شرق- میانه- غرب

اصلا این سرزمین میانه کجاست؟

سرزمین میانه، همان ایران بزرگ دوره هخامنشی و ساسانی، و همان دارالاسلام دوره خلافت است. سرزمینی که البته او نیز به علت تبعیت از اخلاق «مرکز-پیرامون» در این سه دوره، شاهد کشمکش های خونینی در داخل و خارج بوده است.

این منطقه اسامی دیگری نیز دارد:

هارفورد مکیندر که بزرگترین استراتژیست و جغرافیا دانِ طراح نظم جغرافیایی

انگلستان است، این جا را منطقه «پنج دریا» می نامد. منطقه ای بین دریا های خزر، مدیترانه، سرخ و عمان. او می گوید که این منطقه، منطقه ای هست که هر نظامی هم که در جهان شکل بگیرد، همه ناگزیر باید از اینجا عبور کنند. منظور از اصطلاح معروف «چهارراه سرزمین مسکون»، همین سرزمین است. می گویند آسیا، اروپا و آفریقا در این نقطه تلاقی دارند و چهارراهی ایجاد کرده اند که عبارت است از همین سرزمین. اصطلاح «میانه» نیز که از مفهوم تعادل الهام می گیرد، بر همین سرزمین اطلاق می شده است:

عبدالملک ثعالبی نیشابوری (۹۶۱-۱۰۳۸ میلادی) از جهان گردان ایرانی و ادیبان کشورمان است. وی سفرهای متعددی به اطراف و اکناف جهان اسلام داشت و آثاری را به تبع این سفرها نگاشت. کتاب «ثمار القلوب» مهم ترین اثر ثعالبی برای معرفی عناصر فرهنگ ایرانی است که آن را در ۶۰ سالگی نگاشت.

وی در این کتاب نوشته است: «به اقلیم چهارم، یعنی ایران شهر، ناف زمین گفته اند که میان رود بلخ تا آن سوی آذربایجان را در بر می گیرد. و ارمنیه را تا فرات و دریای یمن و دریای فارس را تا مکران و طبرستان. و این لقب از آن جاست که این سرزمین، میانه ی زمین است و در خط اعتدال واقع شده. و راستی اندام و اعتدال حال مردمان آن نیز از این است؛ زیرا که آن ها نه مانند مردم روم و سیسیل سرخ روی هستند و نه مانند حبشیان سیاه، و نه مانند زنگیان سوخته و تیره و نه چون تُرکان تکیده اند و نه چون مردمان چین کوتاه قد».^{۱۹}

ابو نصر مقدسی نیز به همین سیاق و با بیانی دیگر، در کتاب «البدء و التاریخ» می نویسد: «گویند معتدل ترین و با صفا ترین و بهترین بخش های زمین، ایران شهر است و همان است؛ درازای آن میان رودخانه بلخ تا

^{۱۹}- ثعالبی نیشابوری، ثمار القلوب، ص ۴۱۷



رودخانه فرات، و پهنای آن میان دریای غابسکین (آبسکون) تا دریای فارس و یمن و سپس به طرف مکران و کابل و طخارستان و منتهای آذربایجان است و آن جا برگزیده‌ی بخش‌های زمین و ناف زمین است.»^{۲۰}

کلمه ناف، بر خلاف دنیای پزشکی جدید که هیچ کارکردی ندارد و نمی دانیم چرا خدا این سوراخ را در بدن ما قرار داده، در طب قدیم یکی از نقاط مهم تعادل و یکی از نقاط درمانگر بوده است. در طب سنتی روغن را برای رفع خشکی بدن در ناف می‌ریزند و ناف افتاده را جا می‌اندازند.

مطلب دیگری را نیز فرانکوپین از اسطوره های یونان باستان آورده است. کتاب او با این مطلب شروع می‌شود که ما این منطقه ها را به درد نخور می‌دانیم، اما اصلا پایگاه تمدن در اینجا بوده است. او می‌گوید: «داستان های زیادی سبب شد که دید دیگر به گذشته جهان بنگرم. اما یکی از آنها، به ویژه مهمترین انگیزه من بود. بنا براسطوره یونانی زئوس، خدای خدایگان، دو عقاب را از دو سوی جهان، به هوا رها کرد و آن دو. با آن دو فرمان داد که به طرف یکدیگر پرواز کنند. در نقطه ای که این دو عقاب به هم رسیدند، سنگ مقدس اُمفالوس (ناف جهان) نهاده شد، تا از آن جا بتوان با خدایان ارتباط برقرار کرد. بعدها دریافتیم که فیلسوف ها و روانکاوهای زیادی مجذوب مفهوم این سنگ هستند.» و بعد توضیح می‌دهد که از هر طرف که خشکی های مختلف زمین را حساب کردم، این سنگ در بین دریای سیاه و کوه هیمالیا (همین سرزمین سند تا نیل) قرار داشت.^{۲۱}

هانری کربن می‌گوید: «ایرانی ها همواره خود را در مرکز جهان تصور می‌کردند؛ نه از سر غرور، بلکه به دلیل درك عمیقی که از پیوندهای تمدنی داشتند!»

^{۲۰}- مقدسی، ۱۳۷۴، ص ۶۱۵

^{۲۱}- کتاب راه های ابریشم اول



۱ موضوع و ایده جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی در حال حاضر، اصرار دارد که:

۱. تمام ملت های این منطقه، امنیت، فرهنگ، و آگاهی غارت شده خویش را دوباره به دست بیاورند.

۲. هزینه های آمریکا در منطقه بالا برود.

۳. پایتخت آمریکا در منطقه یعنی رژیم صهیونیستی از بین برود! (زیرا همان طور که در طول تاریخ، پایتخت ایران در بین النهرین بوده، مرکزیت یافته منطقه ای در منتهی الیه غربی این سرزمین، معنایی جز کنترل این نظم به دست غرب ندارد.)
اما ایران مطلوب جمهوری اسلامی، با ایران بزرگی که در گذشته شکل گرفت، تفاوت بزرگی دارد: امت وسط به جای قدرت مرکز.

۱ نزاع تاریخی دو استعاره: مرکز یا میانه؟

ایران بزرگ سه بار مرکز جهان شد. در زمان هخامنشیان این اتفاق برای اولین بار افتاد. اما مرکزیت یافتن ایران باعث فشار بر کشورهای پیرامون شد، و پس از سالیانی اسکندر مقدونی امپراطوری هخامنشی را ساقط کرد. سرنوشت حکومت ساسانی نیز چیزی شبیه به سرنوشت «جمشید شاه» در اسطوره ایرانی بود؛ ایرانی که برای بار دوم توانسته بود مرکز جهان شود، توسط مردم ناراضی خود ایران، از ساسانیان گرفته شد و به یکی دیگر از اقوام هم سرنوشت داده شد. بله! هجوم اعراب تازی به ایران، در اذهان ما تصویری کریه دارد؛ اما واقعیت این است که بعد از جمشید شاه نیز فره ایزدی به یک عرب تازی داده شده بود: ضحاک ماردوش! حاکم شدن یک عرب بر ایران پس از جمشید شاه، تنها یک دلیل داشت: آن عرب هم اهل ایران بود؛ اهل ایران بزرگ. از طرفی، اسلام خلافت نیز اخلاق «مرکز-پیرامون» را در پیش گرفت و به سرنوشت ضحاک مبتلا شد! مغول ها که از رفتار



حاکمان ایران بزرگ با تجارشان به ستوه آمده بودند، به این سرزمین حمله کردند و طومار خلافت عباسی را در هم پیچیدند.

به همان نسبت که شرق و غرب، مرکز را برای خود می خواستند، درون سرزمین میانه نیز همیشه دعوا بود؛ بر سر این که پایتخت کجا باشد؟ و بر سر این که چه کسی از نعمت مرکز مرکز بودن بهره ببرد؟

لذا به صورت سنتی بین شرق این سرزمین و غرب آن، نزاعی دائمی برقرار بود؛ در همه سه هزار سال تمدن، یک قدرت در جانب شرق بود که در فلات ایران اداره میشد و یک قدرت در کنار مدیترانه. این دو هم با هم نزاع می کردند و جنگ دائمی داشتند؛ و اگرچه معمولاً بین آن ها یک موازنه برقرار بود و نمی توانستند همدیگر را کاملاً از میدان به در کنند، اما نزاع هم تمامی نداشت.

نیاز به توضیح نیست که قومیت ها و خرده جغرافیاها و خانواده ها هم برای به دست آوردن پایتختی این «مرکز پرنعمت» همیشه در حال جنگ بوده اند؛ لذا نقشه های جنگ های ثبت شده تاریخ می گوید که بیش از ۹۰ درصد جنگ های تاریخ جهان در این منطقه بوده است!

بنابراین، بودن در این سرزمین برای ساکنین آن همیشه هم یک موهبت بوده و هم یک بحران همیشگی! و شاید طولانی ترین حرمان و غم حاکم بر این سرزمین این بوده است که این هم سرنوشتی که ساکنین سند تا نیل دارند، به جای این که تبدیل به دوستی و رشد و موفقیت و سعادت بشود، به دشمنی و ظلم و فسق بدل شده و راه خروج از آن هم پیدا نمی شود!

اما این طرح یک مخالف تاریخی دارد: انبیاء!

آن ها طرفدار این بودند که این سرزمین، «میانه» جهان باشد، نه «مرکز» آن. نظم منطقه و جهان، در صورتی که اینجا میانه جهان باشد، نظامی کاملاً متفاوت خواهد بود. از قضا پایگاه اصلی حضور انبیاء در طول تاریخ، سرزمین میانه بوده است؛ چرا

که وظیفه انبیاء اصلاح است، و اصلاح جهان از اصلاح مرکز مدیریت نظم جهان شروع می‌شود. کلمه قرآنی «امت وسط» نیز دارای معنایی جغرافیایی است. این آیه بر رسالت امت انبیاء که در سرزمین میانه ساکن هستند اشاره دارد: شما باید شاهد صادقی برای مردم دنیا باشید؛ نه شاهی کذاب و مکار مثل آمریکا!

تاریخ نیز ثابت کرده که رابطه شریعت اسلام و مخصوصا اسلام اهل بیت با جغرافیای ایران، یک رابطه خونی ست.

ما نیز امروزه به تأسی از انبیاء و اهل بیت، راه نجات این سرزمین را در تبعیت از یک نظم اجتماعی متفاوت می‌بینیم که در آن رابطه ارباب و رعیتی جایی ندارند.

اما ادعای علم مدرن این راه حل را بسیار ساده لوحانه می‌داند و معتقد است که مرکز بودن و بهره‌کشی از دیگران یک ضرورت جغرافیایی برای زندگی بر روی کره زمین است! ما نیز قبول داریم که تا وقتی مانند هابز به انسان می‌اندیشند، ایده‌ای غیر از این را نمی‌پذیرند: خواستی سیری‌ناپذیر و همیشگی برای رسیدن به قدرت بیشتر و بیشتر وجود دارد که تا مرگ ارضا نخواهد شد و جمله انسان، گرگ انسان است نیز به این معناست که با زندگی اجتماعی، انسان‌ها بر سر ارضای امیال خود دچار نزاع می‌شوند و در این نزاع تنها آن‌کس که قدرت بیشتری دارد پیروز می‌شود، اما با این حال این پیروزی نیز دوام‌چندانی نخواهد داشت.

اما آیا فقط متدینین هستند که می‌خواهند اهل یاریگری باشند و استعمار را پس بزنند؟ این طور نیست. این نگاه در اروپا نیز طرفدارانی دارد: از سوسیالیست‌های اولیه (پیش از دوره مارک) گرفته تا زیست‌شناسانی مثل کروپاتکین، تا اقتصاددانانی مثل شوماخر، تا تاریخ‌دانانی مثل برخمان. او در کتاب «تاریخ امید بخش بشر»، از این سخن می‌گوید که: به ما دروغ گفتند که انسان گرگ انسان است؛ از قضا تمام تجربه‌های سخت بشر در دوره‌هایی مثل بمباران و زلزله‌ها و طغیان آب و غیره بوده، و بهترین تجربه‌های زندگی بشر از لحاظ اخلاق خیر، همیشه اینجا بوده است.

۷۰ صفحه اول این کتاب، بسیار جالب و خواندنی است.

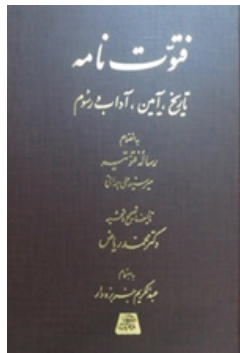
جامعه آرمانی انبیاء

این جامعه هم از رابطه عمودی و هم رابطه افقی بهینه برخوردار است: رابطه عمودی ولایت به جای استیلاء و رابطه افقی اخوت به جای برابری.

در کتب حدیثی شیعه، به طور مفصل به موضوع اخوت پرداخته شده و ابواب مهمی به آن اختصاص داده شده. تا جایی که این احادیث به نوعی از تواتر رسیده اند که اصطلاحاً «تواتر معنایی» نام دارند. و می‌توان گفت که صدور مضامین موجود در سرفصل‌های این ابواب از جانب معصومین، یقینی است. از جمله مهم‌ترین این کتب باید به کتاب «مصادقة الاخوان» شیخ صدوق، و ابواب مفصل مربوط به اخوت مؤمنین، در کتاب ایمان و کفر «اصول کافی» نوشته شیخ کلینی اشاره کرد.

از امیرالمومنین نقل شده است: جمع مال برای این‌که به دیگران نفع رسانده شود، اطاعت خداست و جمع مال برای نفع خود، ضایع کردن اطاعت خدا!

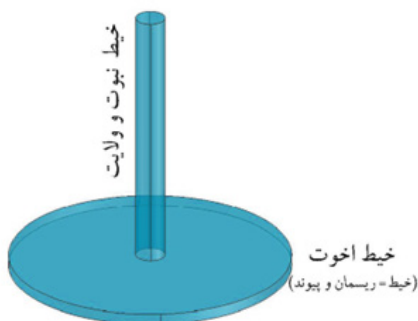
در طول تاریخ نیز ما تجربه سه هزار ساله زندگی بر اساس روابط یاریگرانه را در قالب فرهنگ فتوت داشته ایم و حتی این اصل را به روابط خود با طبیعت و حیوانات نیز تسری داده ایم! آیین فتوت و یاریگیری، همان آیینی است که تشیع را وارد ایران کرد.



در جامعه دانشگاهی ما نیز خطی مخالف مدرنیته وجود دارد که این پدیده را در فرهنگ امت اسلامی مطالعه کرده، و تحقیقات خود را در این زمینه ارائه کرده اند. از آثار این گروه می توان به کتاب «بنه» نوشته جواد صفی نژاد، «ارشاد الزراعة»، «حماسه کویر» نوشته باستانی پالیزی، و آثار جناب آقای مرتضی فرهادی که در قید حیات هستند اشاره کرد.

در حوزه علمیه شیعه نیز اولین نظریه اجتماعی ثبت شده متعلق به مرحوم آیت الله شاه آبادی است که در کتاب «شذرات المعارف» آمده است. ایشان و دیگر علمای ما در مواجهه با مدرنیته، کاملاً متوجه بوده اند که فرهنگ ما فرهنگ ولایت و اخوت است، نه فرهنگ سوداگری و «انسان گرگ انسان است». در این هرم روابط اجتماعی نیز همین نکته بیان شده است.

مدل جامعه دینی بر مبنای عرفان فقهاتی آیت الله شاه آبادی



واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا

واذكروا نعمه الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا (آل عمران ۱۰۳)

شرح در کتاب شذرات المعارف

امت	بازار	استیلا	
محبت	منفعت و طمع فردی	منفعت فردی	محور انگیزش اجتماعی
کرامت	رقابت آزاد	ترس از قدرت حاکم	توازن، عدالت، بهینه روابط
توان ایثار و آگاهی بخشی بالاتر	توان تولید ثروت	توان تولید قدرت	تخصیص مقدرات (مناصب اجتماعی)

مقاومت ایده ای ست برای سرزمین میانه از سند تا نیل. مأموریت مقاومت، تغییر نظم استعماری جهان غرب مرکز، و نجات جهان از استعمار احتمالی شرق است. با توجه سخن رهبر انقلاب، مقاومت اکسیر ما برای عوض کردن جهان است.

حال چرا ایران باید دست به این کار بزند؟ در جواب باید گفت که ایران اولین جغرافیایی بود که در دنیای مدرن، به اشتباه آن را پاره پاره نکرده بودند و کامل مانده بود. امام خمینی این جغرافیا را فتح کرد و آنها فکر نمی کردند که قدرت ما به اندازه نگه داری چنین جغرافیایی باشد. چه بسا فکر می کردند که آخوندها بلد نیستند و افتضاح به بار می آورند و کشور (تا مثلاً ۵۰ سال) گرفتار آشوب خواهد شد. آن ها فکر نمی کردند که متدینین از پس کار بر بیایند و متوجه ایده جایگزین و ساختار شکن مقاومت بشوند.

زنجیر پاره کن، ایران!

گفته شد که غرب کالا های خام و نیروی انسانی ما را به سرزمین خود می برد، از آن برای تولید محصول استفاده می کند و کشور های ما را تبدیل به بازار مصرف این کالا ها می کند. در داخل نظم اقتصادی مدرن، غل و زنجیر هایی تعبیه شده تا ما

قادر به ساختار شکنی نباشیم. در جدول زیر، تعدادی از این اغلال و راه پاره کردن آن ها بیان شده است:

نهادهای اغلال زدا	مردمی سازی فناوری	دانش موجود و فناوری های متمرکز بزرگ مقیاس	ساختارهای که منجر به سرزمینی سرزمین میانه می شود.
	R&D وقف	پشت در تحقیق و توسعه	
	قرض الحسنه، وقف، توزیع عادلانه حق خلق اعتبار	سرمایه اولیه و قدرت ریسک سرمایه گذاری	
	توزیع عادلانه منابع طبیعی	انحصار منابع اولیه	
	نظام توزیع احسان بنیان، روابط انسانی	تبلیغات، شبکه مشتری	
	بستر کالبدی سازگار با سبک زندگی اسلامی-ایرانی	کالبد و شهر سرمایه محور (رانت فضا)	
	هویت انسانی در مصنوعات	هویت سازی و اعتبار (پرند)	
	سازماندهی انگیزش محور	کار تیمی حول مدیریت سرمایه	
	بسط اجتماعی خانه، مقیاس تعارف، نهاد اجتماعی بتوان	حذف روابط نابازار	
	تقویت رانه های انگیزشی محیط، ایثار و یاریگری	تقویت رانه انگیزشی حرص و طمع	
	تولید مردم پایه و احسان بنیان روایت (آگاهی بخشی و رشد)	تولید سرمایه محور روایت (آغواگری در جنگ روایت ها)	
	حکمرانی تفاهم پایه	تاثیر سرمایه بر سیاست و قانون	

۸ مأموریت

۱. ارتباط با ملت های منطقه هم سرنوشت سرزمین میانه (مثل عراق، افغانستان و کشورهای حاشیه خلیج)، و رواج تفکر و معنا و تصویر مقاومت در میان همه آنها. اغلال منطقه ای باید بشکند و آگاهی و فرهنگ مغفول و به غارت رفته بازبایی شود. مفهوم این نظم باید برای آنان ترجمه شود. باید بدانند که گاه با هر دلار درآمدی که ظاهرا از راه حلال به دست می آورند، در حال ضربه زدن به برادران هم سرنوشت خود هستند.

۲. استفاده از:

روایت به جای توثیت و مقاله بی خاصیت

رسانه ی تصویر ساز به جای رسانه مجادله گر و خروس جنگی

۳. تعلیم و تربیت در جهت رویای جدید آینده بر آمده از انقلاب اسلامی برای

سرزمین میانه

۴. ما باید در مقابل زیست بوم نوآوری مدرن موجود در منطقه و کشورمان، یک زیست بوم نوآوری مقاومت بسازیم. ایران در حال مصرف هزینه های خود در راه استارت آپ کردن رؤیای های مدرن جوانان خویش است. تصور شخصی بنده این است که رهبر انقلاب، ایده آتش به اختیار را در مقابل استارت آپ ها و حلقه های میانه در مقابل شتاب دهنده ها و اکسلیتورها مطرح کردند

وقتی جوانان ما می آیند در رویای مدرن کار می کنند، بسیار طبیعی است که از ایران بروند، زیرا ایران جهنم رؤیای آنان است. آن ها عمرشان را روی طرح هایی می گذرانند که بیرون از ایران مشتری های متعددی دارد؛ درست بر خلاف ایران.

۵. کنشگری سیاسی برای ساخت گفتمان سیاسی در جهت رویای آینده انقلاب و سرزمین: ما قبل از تلاش برای دستیابی به کرسی های سیاسی، باید روی گفتمان سیاسی و رویا کار کنیم. یقینا همان طور که غربگرایان از مدیران انقلابی و مجاهد، به نفع پروژه خود کار می کشند، ما هم می توانیم از غربگرایان خودمان به نفع پروژه انقلاب اسلامی و سرزمین میانه استفاده کنیم.

۶. ساخت عناصر سبک زندگی ساز و تمایز بخش: این بسیار مهم است که زندگی متمایز یاریگرانه تبدیل به سبک زندگی شود. در این جا به ایده هایی مثل خانه مولد (زیست شهر) و کسب و کار کوچک مقیاس (بادوام) نیاز است.

۷. اصلاح حکمرانی: این جاست که نوبت به اصلاح حکمرانی می رسد؛ یک حکمرانی بومی که مسأله آن، برگرداندن قدرت به سرزمین میانه و سرزمین هم سرنوشتان باشد یک حکمرانی تفاهم پایه، مردم مدار و دانش بنیان. یادمان نرود که تغییر یک نظم به هیچ وجه کار ساده ای نیست؛ طرف مقابل، به ریز و درشت طرح خود فکر کرده و آن را مهندسی کرده، پس ما نیز باید تلاشی بسیار جدی در راستای تولید علم به نفع طرح خودمان داشته باشیم.

۸. اصلاح نهاد علم: نهاد علم دانش های ضمنی را تبدیل به دانش رسمی



و قابل آموزش می‌کند. تجربه به ما نشان داده است که می‌توانیم متمایز بیاندیشیم، پس باید همین اندیشه‌ها را با کار علمی به تکامل رساند و دانش جدید را تولید کرد. فرزندان ما در مدارس، باید دانش متناسب با زندگی در نظم «میانه» را بیاموزند، نه نظم جهان مرکز-پیرامون.

تجربه پهباد ها، الگوی خوبی ست که فکر ایرانی در آن متبلور شده، و در راستای به هم زدن نظم فعلی از آن استفاده شده است. پهباد، اختراعی بود که در گذشته به ثبت رسیده بود؛ اما هزینه استفاده از آن در جنگ بالا بود. در جهان نیز دو نوع تسلیحات برای خرید وجود داشت: سلاح غربی و سلاح روسی. کشور های غیر ثروتمند معمولاً با استفاده از سلاح روسی که نسبتاً ارزان تر از نوع غربی بود، قدرت هموردی کم و بیشی با تسلیحات آمریکایی به دست می‌آوردند. اما به مرور، آمریکا نظم کشور آنان را نیز تحت سلطه می‌گرفتند. در مقابل، ایران پهباد های دقیقی تولید کرد که بر خلاف پهباد های قدیمی، نقطه زن بودند و می‌شد بدون ترس از کشتار جمعی، از تعداد انبوهی از آن‌ها استفاده کرد. طرف مقابل نیز برای رهگیری هر پهباد ۲۰ هزار دلاری، چاره‌ای جز پرتاب موشک پدافندی حداقل یک میلیون دلاری نداشت (البته اگر رهگیری این پهباد های رادارگریز موفقیت آمیز می‌بود). و این شد که قدرت دوم سازنده تسلیحات در جهان، برای حل مشکل خود در اوکراین، دست به دامن سلاح ایرانی شد! این‌جا بود که ایران بازی تسلیحاتی جهان را عوض کرد.

سخن پایانی

در حال حاضر، ما مجموعه‌ای از ملت‌ها را در کنار خود داریم. ایشان یا به لحاظ ایمانی و یا مشاهده میدانی به این باور رسیده‌اند که تمدن دریاپایه حقارت و آشفستگی سرزمینی آن‌ها را می‌خواهد، و اجازه توسعه را به آنها نخواهد داد. این گروه که امروز بر محوریت ایران در حال توسعه هستند، به «محور مقاومت»





تتمه‌ای در باب اهمیت روایت و تصویر

ما به اصطلاح در یک پیچ تاریخی قرار داریم، پیچی که آن سوی آن دیده نمی‌شود. اهل علم که در حال تلاش برای پیشبرد جامعه در این پیچ هستند، شاید ذهنیتی علمی از راه پیش روی جامعه و تهدیدات و فرصت‌های آن داشته باشند. اما مردمی که با زبان علم آشنا نیستند چه گناهی کرده‌اند؟ آن‌ها اگر ندانند که آینده چه «تصویر» و چه مسیری دارد، نمی‌توانند به پای طرح انقلاب و مقاومت، استقامت کنند.

متأسفانه ما دچار گسلی بین مردم و علم هستیم. مأموریت پر کردن این گسل بر دوش فرهنگ و هنر است. کار هنرمند این است که گزاره‌ها و مفاهیم علمی را به قدری در ذهن خود پردازش کند، تا بتواند تصویری از آینده را برای مردم ترسیم کند. به عنوان مثال: وقتی مرتفع‌سازی در غرب آغاز شد، مردم برای زندگی در چنین ساختمان‌هایی، نگرانی‌هایی داشتند. مثلاً می‌گفتند: در صورت آتش سوزی، چطور می‌توان در چنین ارتفاعی آتش را خاموش کرد؟ این‌جا بود که فیلم «سوپر من» و قهرمان آن، با مردم به سخن درآمدند و به آنان امید دادند. سوپر من می‌توانست، از روی زمین و با یک وسیله اطفاء حریق ساده، آتش طبقات بالای ساختمان‌های بسیار مرتفع را خاموش کند.

این «سوپر من»، امروزه تبدیل به همین وسایل ساده اطفاء حرق شده است که بر روی سقف اتاق‌ها نصب می‌شوند! به عبارتی این فیلم به مردم می‌گفت: شما نگران نباشید؛ ما هرطور شده از پس این مشکلات برمی‌آییم. سوپر من ما هستیم!

حال ما در ایران باید از خودمان بپرسیم: ما مردم را با کدام رؤیا و کدام «سوپر من» آشنا کرده‌ایم؟

متأسفانه باید گفت که حتی جامعه هنری انقلابی نیز تقریباً این مسئولیت را نپذیرفته است و محصولات هنری ما نهایتاً به دنبال ایجاد «سرگرمی» هستند.



این مشکل، آنجایی خود را نشان می‌دهد که حتی مسؤولین نیز تصویر و روایت واضحی از ایران موجود و ایرانی که قرار است بسازند ندارند! لذا امواج مطالبه عمومی، در مواردی تنها آن‌ها را سردرگم تر می‌کند!

لذا یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های جامعه ما در حال حاضر، تولید روایت و تصویر است و نه تولید علم. مرکز عماد نیز فعالیت خود را با همین رویکرد آغاز کرده و به خواست خدا ادامه خواهد داد.

آیا تا به حال دیده یا شنیده‌اید که مغازه بین‌راهی پررونقی که سر جاده محلی قرار داشته، با کشیده شدن یک بزرگراه دورتر و عوض شدن مسیر آمد و شد مردم از رونق افتاده باشد؟ اوایل که بزرگراه جدید افتتاح می‌شود، صاحب فروشگاه جاده قدیم سعی می‌کند به روی خودش نیاورد، اما به زودی نگرانی‌ها شروع می‌شود؛ چرا که به هر حال مشتری‌ها کم شده‌اند! او هنوز نمی‌خواهد تغییر را باور کند، پس به فروشنده مغازه غر می‌زند که زیاد خوش برخورد نیست و قفسه‌ها مرتب نیستند! ابتدا سیاست تشویقی برای او می‌گذارد و به او پیشنهاد مشارکت در سود فروشگاه می‌دهد، تا فروشنده در عوض بیشتر به سرو وضعش برسد و قفسه‌ها را بر اساس اصول فروشگاه‌های معتبر بچیند، اما متوجه می‌شود که فروشنده حتی صبح‌ها دیرتر از قبل مغازه را باز می‌کند و عصر هم زودتر مغازه را می‌بندد! مالک فروشگاه عصبانی می‌شود! فروشنده قسم می‌خورد که مشتری نیست، من اینجا فقط مگس می‌پرانم! اما صاحب فروشگاه باور نمی‌کند و او را اخراج می‌کند و فروشنده جدید می‌آورد...



مرکز مطالعات پیشرفت عماد